

بررسی مؤلفه‌های ناتورالیسم در رمان زیبا اثر محمد حجازی

منصور بهرامی^۱، حیدر حسنلو^۲، مهری تلخابی^۳

چکیده

محمد حجازی از چهره‌های نام‌آشنا در داستان‌نویسی معاصر است، که اکثر رمان‌های وی به بررسی مشکلات زنان در جامعه پهلوی، بی‌بندوباری و فساد اخلاقی پرداخته است. در اکثر رمان‌های حجازی، شخصیت‌های فراوانی حضور دارند و نویسنده به لحاظ پردازش شخصیت آنان عمدتاً توانایی خود را نشان داده است. هدف از این نوشتار بررسی مؤلفه‌های ناتورالیسم در رمان زیبا اثر محمد حجازی است. روش تحقیق در این پژوهش به صورت توصیفی - تحلیلی می‌باشد. رمان زیبا اثر محمد حجازی، با بهره‌گیری از مؤلفه‌های ناتورالیسم، تصویری واقع‌گرایانه و دقیق از جامعه ایران در دورانی پر از تغییرات سیاسی و اجتماعی ارائه می‌دهد. این اثر، با تکیه بر اصول ناتورالیسم، به بازتاب شرایط نابسامان اجتماعی، فقر، ظلم و نابرابری می‌پردازد و تأثیرات این محیط دشوار بر شخصیت‌های داستان را به طور برجسته‌ای به نمایش می‌گذارد. حجازی از طریق توجه به جزئیات زندگی روزمره و نمایش تأثیرات فیزیولوژیک و غریزی بر رفتار انسان‌ها، توانسته است تحلیل‌های دقیق و علمی از افکار و رفتارهای شخصیت‌ها ارائه دهد. جمع‌بندی کلی از رمان زیبا حاکی از آن است که این اثر، نه تنها بازتابی از تحولات اجتماعی و سیاسی دوره خود است، بلکه با رویکردی ناتورالیستی، تصویری روشن از زندگی افراد معمولی ارائه می‌دهد که تحت فشارهای محیطی و اجتماعی، بی‌قدرت در برابر سرنوشت خود قرار می‌گیرند.

کلید واژه‌ها: ناتورالیسم، رمان، محمد حجازی، زیبا.

۱. گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد زنجان، دانشگاه آزاد اسلامی، زنجان، ایران

۲. گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد زنجان، دانشگاه آزاد اسلامی، زنجان، ایران (نویسنده مسئول)

۳. گروه زبان ادبیات فارسی، واحد زنجان، دانشگاه آزاد اسلامی، زنجان، ایران

۱- مقدمه

ناتورالیسم به عنوان یک جریان فکری، در همراهی با تغییرات گسترده اقتصادی و سیاسی، نتیجه تحولات بنیادین و سریع انقلاب صنعتی در قرن نوزدهم در اروپای غربی و آمریکای شمالی بود. این تحولات، سیمای زمانه را دگرگون کرد. انقلاب‌های ۱۸۳۰ و ۱۸۴۸، کودتای ۱۸۵۱ لویی ناپلئون، اتحاد آلمان و ایتالیا، جنگ فرانسه و پروس، و جنگ داخلی آمریکا نمونه‌هایی از این دگرگونی‌ها بودند که به‌طور مستقیم بر جریان‌های فکری و فلسفی عصر خود تأثیر گذاشتند. در این دوران، اندیشه‌های فیلسوفانی چون اگوست کنت، شوپنهاور، هیپولت تن، دیدرو، و اسپنسر رونق داشتند (شمیسا، ۱۳۹۰: ۲۵۰). ناتورالیسم که ریشه در رئالیسم دارد، به‌نوعی شکل افراطی این مکتب محسوب می‌شود. نخستین بار، برادران گونکور این دیدگاه را مطرح کردند، اما امیل زولا، رمان‌نویس فرانسوی، با الهام از نظریات داروین، اصول ناتورالیسم را به‌طور سیستماتیک بنیان‌گذاری کرد. ناتورالیسم درواقع جنبشی علیه پیش‌داوری‌ها و قراردادهای اخلاقی و مذهبی بود. این مکتب به چالش کشیدن سانسور اجتماعی و بازنمایی واقعیات طبیعت و زندگی انسان‌ها، ازجمله جنبه‌هایی که تا آن زمان در آثار ادبی کمتر دیده شده بود، می‌پرداخت. ناتورالیسم با تشریح زشتی‌ها، فجایع، فقر و بی‌عدالتی، جنبه‌هایی از زندگی را به نمایش می‌گذاشت که در آثار ادبی پیشین نادیده گرفته می‌شد. این ویژگی‌های ناتورالیسم باعث تحریک و خشم طبقه‌ای از جامعه شد که به اخلاق و عرف موجود پایبند بودند. از نمونه‌های اولیه این جنبش، می‌توان به آثار چارلز دیکنز اشاره کرد که مسائل اجتماعی را به تصویر می‌کشید، اما در کارهای زولا این رویکرد به اوج خود رسید (سید حسینی، ۱۳۸۷، ج ۱: ۴۰۸).

بر پایه فلسفه ناتورالیسم، آنچه هست، جزیی از طبیعت است و در گستره شناخت علمی می‌گنجد. از این منظر، همه پدیده‌ها با علل مادی و طبیعی تبیین می‌شوند و ورای ماده، وجودی دیگر مفروض نیست؛ چرا که ناتورالیسم، هستی را در چارچوب قوانین طبیعت و تجربه محسوس معنا می‌کند. (داد، ۱۴۰۰: ۴۹۴). در مان‌های ناتورالیستی، انسان و تمامی خصوصیاتش مانند عادات، اخلاق، رفتار و سرنوشت او

تحت تأثیر محیط، قوانین، وراثت و لحظه‌ای که در آن قرار دارد، شکل می‌گیرند. ناتورالیست‌ها معتقد بودند که حقیقت باید به‌طور کامل بیان شود، اما در عمل معمولاً به نمایش جنبه‌های تاریک و ناخوشایند زندگی می‌پردازند و تصاویری تیره و بدبینانه از واقعیت ارائه می‌دهند.

ورود ناتورالیسم به ادبیات ایران از طریق ترجمه آثار ادبی غربی آغاز شد. پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، بسیاری از روشنفکران ایرانی دچار یأس و ناامیدی شدند و به دنبال شکست آرمان‌های خود، به انزوا و احساس پوچی پناه بردند. این احساسات باعث شد که نویسندگان ایرانی تحت تأثیر ناتورالیسم قرار بگیرند (حسن‌زاده ۱۳۹۷: ۱۹۰).

در ادبیات نویسندگانی چون کازوئو ایشی‌گورو، با بهره‌گیری از عناصر ناتورالیستی و ترکیب آن با مفاهیم فلسفی، به نمایش واقعیت‌های ناگوار و تلخ زندگی پرداخته‌اند. «ایشی‌گورو» در آثار خود مانند «هرگز رهایم مکن»، به نقش قوانین اجتماعی و جبر محیطی بر سرنوشت شخصیت‌ها پرداخته و آن‌ها را در مقابل چالش‌های اخلاقی و اجتماعی به نمایش گذاشته است (اشیگورو ۲۰۰۵: ۷۸).

نویسندگان این دوران با الهام از مشکلات اجتماعی و سیاسی ایران، تلاش کردند تا واقعیت‌های زندگی در لایه‌های پایین جامعه را به تصویر بکشند. آثار غلامحسین ساعدی، محمود دولت‌آبادی و احمد محمود از نمونه‌های بارز این تأثیر هستند. ناتورالیسم در این دوره بیشتر به بازنمایی مصائب و سختی‌های زندگی کارگران، دهقانان و قشرهای فرودست جامعه پرداخته و تأکید زیادی بر شرایط محیطی و اجتماعی به‌عنوان تعیین‌کننده سرنوشت افراد داشته است.

۱-۱. بیان مساله و سؤالات تحقیق

رمان زیبا اثر محمد حجازی یکی از نمونه‌های برجسته ادبیات معاصر ایران است که به‌ویژه از منظر ناتورالیسم قابل‌بررسی و تحلیل است. زیبا بهترین رمان حجازی است و واقع‌نمایی قابل قبولی دارد و شاید بتوان گفت واقع‌گراترین اثر اوست. «زیبا یکی از برجسته‌ترین رمان‌های اجتماعی در توصیف روان-شناسی اجتماعی دوره جایگزینی دیوان‌سالاری دولت متمرکز پهلوی به جای حکومت قاجار است» (میرعابدینی، ۱۳۸۷: ۶۹). ناتورالیسم به‌عنوان یکی از مکاتب مهم ادبی، بر تأثیر عوامل زیستی، محیطی و

اجتماعی بر سرنوشت انسان‌ها تأکید دارد و آن‌ها را در مقابل این نیروها تا حد زیادی ناتوان و بدون اراده مستقل معرفی می‌کند.

در رمان زیبا می‌توان به‌وضوح تأثیر محیط اجتماعی و اوضاع اقتصادی را بر سرنوشت شخصیت‌ها مشاهده کرد. حجازی با خلق داستانی که سرشار از واقع‌گرایی و تأثیرات محیط و جامعه بر زندگی افراد است، به‌نوعی از الگوی ناتورالیسم پیروی کرده است. شخصیت‌های رمان تحت تأثیر محیط زندگی‌شان، شرایط اقتصادی و اجتماعی دوران خود، و ساختارهای خانوادگی و طبقاتی شکل می‌گیرند و رفتارها و تصمیم‌های آن‌ها به‌شدت تحت تأثیر این عوامل است. روش تحقیق در این مطالعه توصیفی - تحلیلی است و تحلیل دقیق متن رمان امکان شناسایی مؤلفه‌های اصلی ناتورالیسم را فراهم می‌آورد. سؤال اصلی پژوهش این است که مؤلفه‌های ناتورالیسم در رمان زیبا اثر محمد حجازی چگونه بازتاب یافته‌اند و چه تأثیری بر شکل‌گیری شخصیت‌ها و روایت داستان داشته‌اند؟

۱-۲. اهداف و ضرورت تحقیق

هدف این پژوهش بررسی مؤلفه‌های ناتورالیسم در رمان زیبا است و می‌کوشد نشان دهد که چگونه حجازی با بهره‌گیری از اصول ناتورالیسم تصویری واقع‌گرایانه و گاه تلخ از جامعه خود ارائه کرده است. وقایع تاریخی، اجتماعی و سیاسی همواره نقشی کلیدی در شکل‌گیری و تحول ادبیات هر دوره‌ای ایفا می‌کنند. همان‌طور که حوادث مهم، می‌توانند بستری برای شکوفایی ادبیات فراهم کنند، در مقابل شرایط نامساعد اجتماعی و سیاسی نیز می‌توانند منجر به ظهور ادبیاتی شوند که بازتاب‌دهنده ناامیدی، شکست و واکنش به این اوضاع است. انقلاب صنعتی و تحولات ناشی از کودتاها، جنگ‌ها، و تغییرات سیاسی همانند کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، بر ساختار اجتماعی و فرهنگی ایران تأثیرات عمیقی برجای گذاشتند. در چنین بستری، رژیم پهلوی با سرکوب آزادی‌های اجتماعی و فرهنگی، فضای اعتماد عمومی را از بین برد و به‌واسطه این سرکوب، ارتباطات انسانی و اجتماعی به‌شدت محدود شد.

رمان زیبا اثر محمد حجازی به عنوان یکی از نمونه‌های ادبیات دهه‌های گذشته ایران، در دوران پساکودتایی نوشته شده است؛ دورانی که جو اجتماعی مملو از بی‌اعتمادی، فقر، و ناکامی‌های سیاسی بود. این شرایط به‌نوبه خود باعث شد که نویسندگان و روشنفکران ایرانی، از جمله حجازی، به‌سوی مکتب ناتورالیسم روی بیاورند و در آثارشان به تصویر واقع‌گرایانه و گاه بدبینانه‌ای از جامعه بپردازند. اهمیت این تحقیق در این است که بررسی کند چگونه مکتب ناتورالیسم در رمان زیبا جلوه‌گر شده است. این پژوهش نشان می‌دهد که چگونه شرایط اجتماعی و سیاسی دوران حجازی بر تفکر و قلم او تأثیر گذاشته و تا چه حد این اثر ادبی، بازتاب‌دهنده اندیشه‌های ناتورالیستی است. همچنین این پژوهش با تحلیل مؤلفه‌های ناتورالیسم در این رمان، به کشف میزان تأثیرپذیری حجازی از این مکتب کمک می‌کند و بر اساس این یافته‌ها می‌توان تصویر دقیق‌تری از جایگاه ناتورالیسم در ادبیات ایران به دست آورد.

۱-۳. پیشینه پژوهش

در مورد آثار محمد حجازی پژوهش‌های فراوانی انجام شده است، اما با بررسی منابع اصلی مشخص شد که در هیچ‌یک از رمان‌های این نویسنده، به‌ویژه در رمان زیبا، مؤلفه‌های ناتورالیسم مورد بررسی قرار نگرفته است. با این حال، به چند مورد از پژوهش‌هایی که درباره رمان زیبا انجام شده است، اشاره می‌کنیم.

افشاری، عزیزی و بورون لو (۱۴۰۲) پژوهشی با عنوان تحلیل گفتمان اجتماعی رمان: بازنمایی امر اجتماعی در رمان زیبا اثر محمد حجازی انجام داده‌اند. در نهایت این نتیجه حاصل شده است که رمان زیبا، آگاهانه یا ناخودآگاه، ساختار ذهنی و اندیشه قدرت حاکم ایران بعد از کودتای ۱۲۹۹ و شیوه برخورد آن‌ها با دوره مشروطه را حمل می‌کند. نویسنده به نمایندگی از این قشر، گفتمان و اندیشه گروه خود را در قالب این اثر ارائه می‌دهد و قصد آن‌ها در تخریب عصر مشروطه و دستاوردهای آن به وضوح در رمان دیده می‌شود.

دهقانی، حیدری، رضایی و مرادی (۱۴۰۲) پژوهشی با عنوان ارزیابی و نقد جامعه‌شناسانه بازنمایی هویت زنانه در رمان‌های محمد حجازی (هما، زیبا، پریچهر) انجام داده‌اند. نتایج این مطالعه نشان داد که

زنان داستان‌های حجازی حول دال برتر و سه‌گانه دین - سنت - مدرنیته، در دسته‌بندی‌های دوگانه و سه‌گانه، بازنمایی می‌شوند و برخلاف انگاره ذهنی رایج «زن تحت ستم»، از کلی‌گویی و انتساب فقط یک صفت، نقش، کارویژه و روایت واحد برای همه زنان، صرف‌نظر شده است.

صادق‌زاده، محمود و عابدینی، سعید. (۱۳۹۹) پژوهشی با عنوان جلوه‌های رمانتیسم، رئالیسم و ناتورالیسم در داستان سرشک، اثر محمد حجازی انجام داده‌اند. در بین نویسندگان حوزه ادبیات داستانی، محمد حجازی چهره‌ای برجسته محسوب می‌شود و نوآوری‌های وی در خلق آثار ادبی موجب شده تا جایگاه بزرگی را در خلق مکتب ادبی به وی اختصاص دهند. پژوهش حاضر به شیوه توصیفی - تحلیلی به بررسی و تحلیل رویکرد مکتب‌های ادبی در مجموعه داستان سرشک حجازی پرداخته است. اگرچه نقد ادبی را نمی‌توان یکی از شاخه‌های علوم انسانی محسوب کرد، اما از جنبه‌های مختلف می‌توان نشان داد که در نقد ادبی به‌طور عام و در نقد تحلیل داستان و رمان به‌طور خاص، روش علمی تا حدود زیادی به کار گرفته می‌شود.

ابروفراخ، (۱۳۹۸) پژوهشی تحت عنوان «بررسی عوارض شهرنشینی مدرن در رمان زیبا با محوریت اضطراب» انجام داده است. هدف از این نوشتار بررسی عوارض و آسیب‌های شهرنشینی مدرن با محوریت اضطراب در رمان زیبا می‌باشد.

۲. بحث و یافته‌های تحقیق

۲-۱. معرفی رمان زیبا

این رمان، روایتگر سرگذشت پرماجرایی مردی به نام حسین است که فراز و نشیب‌های زندگی‌اش را به رشته‌ی تحریر درآورده و در اختیار وکیل مدافع خود نهاده است. شیخ حسین، جوانی پاک‌نهاد و طالب علم، از سبزوار راهی تهران می‌شود تا در حوزه‌ی علمیه به تحصیل بپردازد. اما ورود زنی به نام زیبا، فاحشه‌ای دل‌ربا، مسیر زندگی‌اش را دگرگون می‌سازد. عشقی شوم و بی‌پروا، چنان بر جان او چنگ می‌اندازد که جامه طلبگی از تن به در می‌آورد و از راه دین و دانش رو می‌گرداند.

با همراهی زیبا و یکی از مشتریان پرنفوذش، غامض الدوله، حسین وارد وزارت داخله می‌شود و پله‌های ترقی اداری را یکی پس از دیگری می‌پیماید. اما آتش عشق، به تدریج، جایش را به وسوسه قدرت، ثروت و کام‌جویی می‌دهد. در این میان، حسین با دختری به نام مریم، فرزند محرر دیوان، ازدواج می‌کند، در حالی که زیبا دل به کارمند جوانی به نام پرویز می‌سپارد. مهر پرویز، زیبا را برای مدتی از ورطه فحشا بیرون می‌کشد، اما حسادت کور شیخ حسین، سبب می‌شود که پرویز از کار استعفا دهد و راهی تبریز شود.

فراق پرویز، دیوانگی بر سر زیبا می‌ریزد و او را به مرز جنون می‌کشاند. هم‌زمان، شیخ حسین که در باتلاق فساد اداری و بازی‌های سیاسی غوطه‌ور است، هر آنچه اندوخته، از کف می‌دهد؛ نه از مال، نشانی می‌ماند و نه از جاه و اعتبار. در نهایت، او با دست‌های بسته و دلی آکنده از حسرت، روانه زندان می‌شود تا سرنوشتش چونان آینه‌ای، بازتاب تلخ وسوسه و سقوط باشد.

۲-۲. مؤلفه‌های ناتورالیسم در رمان زیبا

۲-۲-۱. توجه به علم فیزیولوژی

ناتورالیسم به عنوان یک مکتب ادبی و فلسفی، بر مشاهده و توصیف واقعیت‌های زندگی تأکید دارد و اغلب تلاش می‌کند که با استفاده از روش‌های علمی، جنبه‌های مختلف حیات انسانی و محیط را مورد بررسی قرار دهد. «ناتورالیسم، برگرفته از علم یا فلسفه طبیعی است و شیوه‌ای برای دستیابی به حقیقت را عرضه می‌دارد که بر مشاهده، تجربه و عقل استوار است» (گرانت، ۱۳۷۵: ۴۶). «ناتورالیست‌ها بر این باور بودند که برای شناخت جنبه‌های روانی و اخلاقی شخصیت‌های داستان، نیازی به بیان مستقیم احساسات و ویژگی‌های درونی آنان نیست. در عوض، نویسنده می‌بایست از خلال توصیف دقیق وضعیت‌های جسمانی، وراثتی و محیطی شخصیت‌ها، بستری فراهم کند تا خواننده خود، با دقت در نشانه‌ها، به کشف لایه‌های پنهان روحی و اخلاقی آنان برسد. در نگاه ناتورالیستی، نویسنده نه همچون یک قاضی یا مصلح، بلکه چونان یک آزمایشگر تجربی ظاهر می‌شود؛ کسی که می‌کوشد با تکیه بر

مشاهده و تحلیل، قوانینی را درباره رفتار انسان‌ها استخراج کرده و آن‌ها را در قالب داستان، در موقعیت‌های گوناگون بیازماید» (صیاد چمنی و حسن‌زاده میرعلی، ۱۳۹۴: ۳۷).

در برخی صحنه‌ها، توصیفات از بدن شخصیت‌ها در هنگام تجربه احساسات شدید، مانند ترس، خشم، یا عشق، نمایانگر علم فیزیولوژی است. برای مثال، توصیف لرزش دست‌ها، تپش قلب، یا تغییرات تنفسی، همگی به نوعی به تأثیر حالات روانی بر بدن اشاره دارند: «از شنیدن حرف خود ناگهان قلبم تکان خورد و در هم فشرد لکن برو نیاوردم و پرویز را با لطف و ادب روانه کردم» (حجازی، بی‌تا: ۲۳۵) یا در مثالی دیگر: «از تصور اینکه بساط عیش زیبا را هر روز رنگین‌تر کنم و بزم عیشمان را از قهقهه شادی او پرشورتر، قلبم از وجد می‌تپید و گلویم از شوق می‌گرفت اما من از بخت و روزگار خیلی گول خورده‌ام» (همان: ۲۵۴).

در این مثال، ارتباط مستقیم بین اضطراب و واکنش‌های فیزیولوژیک بدن مانند افزایش ضربان قلب و مشکل در تنفس به تصویر کشیده شده است. در برخی بخش‌ها، تأثیرات خستگی، گرسنگی، یا بیماری بر بدن شخصیت‌ها به صورت دقیق توصیف می‌شود. حجازی از این توصیفات برای نشان دادن ضعف جسمانی و تأثیر آن بر ذهن و روح استفاده می‌کند:

«به زحمت زبان سنگین را به حرکت درآوردم و گفتم غلط می‌خواستم بگویم غلط کردم مرا به بزرگی و شرافت خودتان و به جان بچه‌هاتان ببخشید اما دهانم چنان خشک بود که زبانم نمی‌چرخید، او هم عجله کرد و نگذاشت حرفم تمام بشود، نهیب زد که پاشو از اینجا برو غلط و صحیح در محکمه معلوم خواهد شد پاشو برو اهوی بیا!» (همان: ۲۱۲).

در مثال زیر توجه به علم فیزیولوژی از طریق توصیف دقیق جدال میان عقل و احساسات، که هر کدام تأثیر خاص خود را بر بدن و رفتار شخصیت دارند، مشخص است: «در مباحثه بودم ولی در حقیقت با درون خویش جدال داشتم. درحالی‌که زنجیر عقل، جسم سنگینم را به زمین بسته بود مرغ‌دلم پرواز کرد و روبروی زیبا خانم نشست و از چشمانش دانه‌های حیات برمی‌داشت. حتی خردم آرزوی مغلوبیت

می‌کرد نزدیک بود خادمه دست از اصرار بکشد، گفتم بسیار خوب یک دقیقه تأمل کنید با شما می‌آیم (همان: ۳۵).

در این قطعه، نویسنده جدال درونی شخصیت میان عقل و احساس را به گونه‌ای فیزیولوژیک توصیف می‌کند. عبارت‌هایی مانند «زنجیر عقل، جسم سنگینم را به زمین بسته بود» نشان‌دهنده‌ی تأثیر محدودکننده‌ی عقل بر بدن و کنترل ارادی رفتار است، در حالی که «مرغ دلم پرواز کرد و روبروی زیبا خانم نشست» بیانگر آزادی احساسات و تأثیر آن بر واکنش‌های جسمانی و عاطفی شخصیت است. این توصیف، پیوند ذهن و بدن را آشکار می‌سازد. عقل و احساس هرکدام واکنش‌های متفاوتی ایجاد می‌کنند که بر جسم و رفتار شخصیت اثر می‌گذارند. نویسنده به جای بیان صرف حالت روانی، تغییرات جسمانی ناشی از کشمکش درونی را نیز توصیف می‌کند، مانند سنگینی جسم، تمایل به حرکت و پاسخ‌های فیزیکی ناشی از هیجان و علاقه.

همچنین در ناتورالیسم، شخصیت‌ها از نظر روانی و جسمانی تحلیل می‌شوند. در این مثال، نویسنده به‌طور عمیق به تحلیل خود و شرایط روانی‌اش می‌پردازد. او از «آتش روحی» که بر جانش افتاده صحبت می‌کند و به سوزوگداز درونی‌اش اشاره دارد. این توصیفات از حال روانی شخصیت، به ناتورالیسم تعلق دارد: «چه بسا جان آدمی که از اصطکاک با حوادث آتش می‌گیرد، متتها یک عمر می‌سوزد و نمی‌میرد؛ زیرا استقامت روح فوق مقایسه با تحمل بدن است» (همان: ۶).

در این مثال، نویسنده به بررسی دقیق وضعیت روانی و جسمانی شخصیت می‌پردازد. توصیف «آتش روحی» که بر جانش افتاده و اشاره به «سوزوگداز درونی» نشان‌دهنده‌ی کشمکش‌های درونی و تنش‌های روانی است که شخصیت تجربه می‌کند. این تنش‌ها نه صرفاً در سطح ذهنی، بلکه با تأثیر بر بدن و انرژی روانی شخصیت همراه هستند؛ یعنی حالت روحی و جسمی شخصیت به هم وابسته و مؤثر بر یکدیگر ترسیم شده‌اند. این شیوه تحلیل دقیق، مشخصه ناتورالیسم است که در آن نویسنده تلاش می‌کند انسان را موجودی کاملاً طبیعی و قابل مشاهده نشان دهد، به گونه‌ای که واکنش‌های روانی و جسمانی او در برابر حوادث و فشارهای محیطی قابل تبیین باشد. جمله «یک عمر می‌سوزد و نمی‌میرد؛ زیرا استقامت روح

فوق مقایسه با تحمل بدن است» نشان می‌دهد که ناتورالیسم نه تنها بر واکنش‌های جسمی، بلکه بر تاب‌آوری روانی و رابطه آن با بدن نیز تأکید دارد.

در مثال زیر نیز، نویسنده با دقت به ویژگی‌های جسمانی و روانی شخصیت «شیخ شهاب» می‌پردازد و او را به‌طور کامل و واقع‌گرایانه بازنمایی می‌کند. توصیف ویژگی‌های فیزیکی مانند قد بلند، استخوان‌بندی درشت، گونه‌های سرخ و ریش‌سیاه تنک نه تنها تصویری عینی از ظاهر شخصیت ارائه می‌دهد، بلکه قدرت بدنی و متانت روحی او را نیز نشان می‌دهد.

«شیخ شهاب مردی بود بلندقامت و درشت‌استخوان گونه‌های سرخی داشت و ریش‌سیاه تنکی چهره‌اش همچو گل شکفته، از یک تبسم دائمی باز بود باوجود کمال قدرت و نیروی بدنی و نهایت متانت و طاقت روحی بسان دوشیزه‌ای والانژاد شرم‌دار و کم رو بود. من هیچ‌کس را در عمر خود به آن پایه دانشور و عارف ندیده‌ام لیکن آنچه می‌دانم در آن زمان جز من کسی بر فضل و مقام او آگاه نبود. شاید اگر دیگری هم همچو من نظرش به پایه علم و معرفت او رسیده بود مثل من بنا به امر استاد زبان تعریف و ثنا نمی‌گشود و گنجینه را برای خود نگاه می‌داشت» (همان: ۱۵۶).

همزمان، نویسنده با اشاره به رفتار، خوی و خلیات روانی شخصیت، مانند شرم‌وحیا، متانت، طاقت روحی و دانش‌وری، پیوندی میان جسم و روان برقرار می‌کند. این شیوه، نمونه‌ای از نگرش ناتورالیستی است که شخصیت انسانی را موجودی تمام‌عیار و تحت تأثیر شرایط طبیعی و زیستی می‌داند و تلاش می‌کند هر جنبه از بدن و روان او را تحلیل و توصیف کند. در این تحلیل، تأکید بر جزئیات دقیق بدن، حرکات، رفتار و حالات روانی، موجب می‌شود که شخصیت «شیخ شهاب» همزمان هم علمی و هم واقع‌گرایانه تصویر شود. این رویکرد، یکی از مؤلفه‌های اصلی ناتورالیسم است که در آن نویسنده سعی دارد شخصیت را نه صرفاً از دیدگاه داستانی یا اخلاقی، بلکه از زاویه‌ای طبیعی، زیستی و روانی به مخاطب معرفی کند.

۲-۲-۲. تأثیر محیط بر شخصیت‌ها

در این داستان، شخصیت‌ها به‌وضوح تحت تأثیر محیط اجتماعی و شرایط زیستی خود قرار دارند. برای مثال، حسین به دلیل شرایط اقتصادی و اجتماعی خود مجبور می‌شود با زیبا همکاری کند و حتی به قمار و فساد کشیده می‌شود. زیبا نیز به‌عنوان زنی که از طریق ارتباطات اجتماعی و عشقی، کسب درآمد می‌کند، نشان‌دهنده تأثیر شرایط اجتماعی بر رفتارهای اوست. در ابتدا حسین می‌بیند که پیر سید در میان مردم چقدر محبوب است و مردم تا چه اندازه به او احترام می‌گذارند. او علت این همه احترام و بزرگی را نمی‌داند به همین علت دل به دریا می‌زند و از پدرش در این ارتباط سؤال می‌کند. «گفت حاجی آقا درس خوانده و عالم شده باین جهت از همه کس بهتر است و کسی به بزرگی او نیست، حتی کدخدای مزینان و حاکم سبزوار دستش را می‌بوسند. پرسیدم درس چیست؟ گفت درس یعنی قرآن و کتاب» (همان: ۱۶) از همان لحظه بود که عشق به ریاست و درس و قرآن خواندن در نهاد حسین شکل گرفت و علی‌رغم میل باطنی پدر و مادر به درس خواندن روی آورد. تأثیر محیط مذهبی و تربیتی بر رفتار و شخصیت فرد به‌وضوح در این جمله دیده می‌شود. زندگی و رفتار شخصیت تحت تأثیر محیط و آداب مذهبی است که در آن بزرگ شده است.

شخصیت حسین به‌شدت تحت تأثیر الگوهای مذهبی و تقلید از آن‌ها است. ناتورالیسم در اینجا به بررسی چگونگی تأثیرپذیری فرد از محیط و الگوهای مذهبی می‌پردازد. «از همان روز، میمون وار بتقلید حاجی پیر سید پرداختم دو چادر نماز زینب و مادرم را دور سرم می‌بستم و سنگین و موقر سوار زینب می‌شدم...» (همان: ۱۹)

در ادامه داستان می‌بینیم که شخصیت زیبا، به‌عنوان یک زن فاحشه، و رفتارهای او به‌وضوح تحت تأثیر محیط اجتماعی و اقتصادی خود قرار دارد. او به‌طور مکرر از حسین برای رسیدن به اهدافش استفاده می‌کند و درنهایت، به دنبال پرویز می‌رود که او نیز تحت تأثیر وضعیت اجتماعی و اقتصادی قرار دارد. رفتار زیبا نشان‌دهنده تأثیرات محیط و وراثت بر شخصیت اوست؛ چرا که او به دنبال تأمین نیازهای مالی و اجتماعی خود از طریق روابط با مردان مختلف است.

غامض‌الدوله نیز برای رسیدن به زیبا، حسین را فریب می‌دهد و وعده‌های چنین و چنان به او می‌دهد که یکی از این وعده‌ها، ازدواج حسین با دختری به نام مریم است. حسین در همان چند روز اول ازدواج با مریم به شدت پشیمان می‌شود، مخصوصاً زمانی که می‌فهمد مریم جهیزیه‌ای به همراه ندارد و از آن جهیزیه ده‌هزار تومانی که غامض و محرّر دیوان به او قولش را داده بودند خبری نیست. او به شدت در دامی که آن‌ها برایش پهن کرده بودند، گرفتار شده بود و حال که برای ازدواج با مریم نیز مقدار زیادی پول قرض گرفته بود، به ناچار باید بیشتر به رشوه‌خواری روی می‌آورد. زیبا نیز که دیگر از عشق به پرویز ناامید شده بود. بعد از مدتی با یکی از حکام همدان ازدواج کرد و از تهران رفت. در این ایام حسین به شدت در اعمال و زد و بندهای اداری گیر کرده بود، رشوه‌خواری‌های بی‌شماری و زد و بندهای بسیار وی با مردم و حتی مسئولین وی را هراسان کرده بود. حسین یک روز سراسیمه و آشفته به طرف مزینان (زادگاهش) حرکت کرد تا سراغی از پدر و مادرش بگیرد. «خانه و املاک پدرم بگرو رفته بود، مادرم دیوانه شده بود، در مزارعی که مال ما بوده روزها خاک بسر می‌ریخت و حرکات دل‌خراشی می‌کرد. از زینب کسی خبر نداشت، می‌گفتند فرار کرده» (همان: ۲۹۹).

همچنین، بازگشت حسین به زادگاه و مشاهده وضعیت وخیم خانواده‌اش - مانند گرو رفتن خانه و املاک، دیوانگی مادر و نبود خبر از زیبا و زینب - تأثیر محیط نابسامان و فشارهای اقتصادی و اجتماعی را بر روان و تصمیم‌گیری او نشان می‌دهد. نویسنده با توصیف دقیق این شرایط، جبر محیط و سرنوشت تحمیلی بر شخصیت‌ها را به تصویر می‌کشد، که یکی از مؤلفه‌های بنیادین ناتورالیسم است. در این تحلیل، حسین نه صرفاً قربانی انتخاب‌های شخصی، بلکه محصول تعامل پیچیده میان شرایط اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی محیط خود است. فقر، فساد و محدودیت‌های اجتماعی به شکل عینی و ملموس در رفتار و سرنوشت او بازتاب یافته و خواننده را به مشاهده تأثیر محیط بر روان، اخلاق و تصمیمات انسانی دعوت می‌کند.

حسین با وجود شدت جنونی که مادرش داشت، تصمیم می‌گیرد او را همراه خود به تهران بیاورد. «در گاری پستش گذاشتم و به حکم اجبار به تهران بازگشتم. در دامغان دختری از گروه گدایان جدا شد و پس از اندکی تردید خود را در آغوش مادرم انداخت، شیونشان بلند شد، غوغائی به پا کردند و حضار را هم به گریه درآوردند، زینب بینوا بود که پس از حوادث و سرگردانی بسیار در دامغان گدایی می‌کرد. وقت رفتن، زینب نبود! حضار همه به جستجو افتادند تا من خودم در امامزاده مجاور پیدایش کردم. مثل طفل ترسیده از من فرار می‌کرد، می‌گفت: تقصیر از توست، مرا به حال خودم بگذار و برو، باید من بمیرم، معلوم شد آبتن است» (همان: ۲۹۹) حسین به همراه مادرش و زینب به خانه برمی‌گردد. به خانه‌ای که انتظار ماندنش را نداشت، حسین مدتی بود که مریم را بدون خرجی گذاشته بود و رفته بود و حال انتظار نداشت که او آنجا باشد، اما با رسیدنش با زیبا و مریم مواجه شد که با هم در خانه بودند. «از ورود ما شادی فراوان کردند و سفره مفصلی گسترده. من چون در غم بی‌پولی بودم و خیالم همه متوجه پول بود، از مریم پرسیدم این بساط را با چه تهیه کرده‌ای، آیا از آن مختصر که وقت رفتن دادم هنوز باقی است؟ زیبا گفت: نه عزیزم، مخارج خانه را من از مزد بی‌خوابی‌های شبانه می‌دهم، خجالت نکش...» (همان: ۳۰۰) حسین در شرایطی عجیب گیر کرده بود، از یک طرف مادرش که حال دیوانه شده بود، زینب که آبتن شدن خود را به گردن او انداخته و همه چیز را از چشم او می‌دید، زیبا که از دست حاکم همدان فرار کرده و به نزد مریم آمده و مریم که حالا زیبا را به عنوان حامی خود دارد و مانند وی شده است، مثل او لباس می‌پوشد، مثل او آرایش می‌کند و با او به لاله‌زار می‌رود.

شیخ حسین در دیدار اول با زیبا وقتی که گلاس شراب را برای او آوردند او بدون آن‌که بداند آن نوشیدنی چیست و امتناعی از خوردن آن نکند، آن را گرفته و پی‌درپی چند گلاس را نوشید و زمانی که قوه‌ی عقل او از کار افتاد، زیبا توانست او را فریب داده و آن شب را با شیخ به صبح برساند.

«گلاس را تبسم‌کنان گرفتم و ابلهانه نوشیدم. دیگر نفهمیدم چه شد، همین قدر است که خاطرات آن شب گرچه محو و مبهم و آلوده به یک ابر غلیظی در چشم خاطرم جلوه می‌کند، هنوز در این زمان که دوازده سال از آن فاجعه گذشته، تذکارش دلم را از میل و حسرت می‌فشارد. فردا نزدیک ظهر در آغوش زیبا بیدار شدم! حقیقت حال را پس از لحظه‌ای تأمل دریافتم و دیدم نماز شده و ...» (همان: ۵۴).

نویسنده به می‌خوارگی شیخ حسین در جای‌جای داستان اشاره می‌کند. شیخ حسین که به خانه زیبا رفت و آمد داشت و سخت گرفتار زیبا شده بود، ناخواسته مسیر خانه‌ی او را می‌پیمود و به محض رسیدن به آن‌جا دستور آوردن شراب را می‌داد. فاطمه سلطان، خدمتکار زیبا، بساط می‌خوارگی او را فراهم می‌کرد و خود او که عاشق میرزا حسین بود و می‌خواست او را از چنگ زیبا درآورد و مال خود کند خود نیز پا به پای میرزا حسین شراب می‌نوشید و خود را نزدیک او می‌کرد تا دست از زیبا بردارد و از آن‌پس فاطمه سلطان را به عنوان معشوقه خود قبول کند.

«وارد اتاق شدم و به جای عادی خود نشستم و شراب خواستم. فاطمه سلطان پس از اندکی تردید سینی معمولی را آورد و چند پیاله از آن آب آتشین به اخگر درونم مدد فرستاد، خودش هم محتاج بوده و پشت سر هم می‌نوشید. در آن حال بهشتی فاطمه سلطان را طیب عشق و غم‌خوار تصور کرده رازها گفتم و ناله‌ها کردم. بیچاره از مشاهده احوال زارم به گریه افتاد و به گردنم آویخت که من از روز اول خاطر تو را می‌خواستم، من از زیبا بهترم، فاحشه هر جایی قابل دوستی و عشق نیست. مرا بپذیر که خاک راهت باشم» (همان: ۲۴۸).

شیخ حسین که به امید به دست آوردن پول و ثروت زیاد با دختر محرر دیوان ازدواج کرده بود، زمانی که فهمید تیرش به سنگ خورده و در بساط محرر چیزی برای خوردن و چاییدن وجود ندارد، ناامیدانه باز رو به می‌خوارگی و زیبا آورد. شیخ از آن‌جهت رو به شراب آورده بود که به وسیله آن دنیا و اتفاقاتی که برای او افتاده بود را فراموش کند و برای چند ساعتی راحت و آسوده باشد. نوشیدن پی‌درپی شراب را همانند عشق‌بازی با زیبا می‌دانست، زیبا را در کنار خود احساس می‌کرد و در جام شراب می‌دید.

«بادۀ گلگون خواستم و جام‌های پی‌درپی نوشیدم، باز دنیا خوش‌رنگ و اسباب جهان فریبده شد. من که جز فراموشی از باده تمنایی نداشتم، بی‌اختیار گونه‌های ارغوانی زیبا را در گیلان می‌دیدم و لب‌ها را در آن فرومی‌بردم و بوسه‌های آبدار می‌گرفتم. حرکت روان می در شیشه شبیه به رفتار طناز و اطوار نرم و

دل‌نشین آن محبوب یگانه بود. ذوق و حرارتی که شراب می‌داد همان شوق و گرمایی بود که از تماس با بدن ظریف و مخملی زیبا داشتم» (همان: ۱۷۳).

شیخ حسین با می‌خوارگی خود باعث کشته شدن دختری بی‌گناه و معصوم می‌شود. او که برای مدتی در یکی از روستاهای اطراف تهران زندگی می‌کرد، در آنجا از دختری خوشش آمده و دلباخته او می‌شود و می‌خواهد او را به چنگ آورد، وی با دوزوکلک و کمک خان روستا دختر و خانواده‌اش را مجبور به ازدواج می‌کند و شیخ حسین در همان روز عقد به دلیل زیاده‌روی در خوردن شراب و مستی و لایعقلی به حجله دختر حمله کرده و به او تجاوز می‌کند و دختر برای حفظ آبروی خود و خانواده‌اش دست به خودکشی می‌زند.

۲-۲-۳. به تصویر کشیدن زشتی‌ها

رمانتیک‌ها بر آن بودند که ادبیات باید آینه‌ای باشد در برابر زیبایی‌ها؛ جهانی آرمانی و لطیف که درد و زشتی در آن جایی ندارد. آنان زندگی را از منظر احساس و خیال می‌نگریستند و در پی ترسیم چهره‌ای دل‌فریب از هستی بودند. اما ناتورالیست‌ها با رویکردی واقع‌گرایانه‌تر، بر این باور بودند که حقیقت زندگی، آمیخته‌ای است از زیبایی و زشتی، و هر دو باید بی‌پرده و بی‌اغراق به تصویر کشیده شود. از نظر آنان، ترسیم زشتی‌ها و تلخی‌های زندگی نه تنها تحریف واقعیت نیست، بلکه خود عین حقیقت‌گرایی است. در حقیقت، پیروان ناتورالیسم برای اثبات وفاداری‌شان به اصول عینی‌گرایی، نمایش بی‌واسطه و گاه بی‌رحمانه جنبه‌های تاریک زندگی را بخشی جدایی‌ناپذیر از رسالت ادبی خود می‌دانستند. (قاسم‌زاده، ۱۳۸۹: ۵۴). اما در عمل، «ناتورالیست‌ها در آثار خود، اغلب به سراغ برشی از زندگی می‌روند که تیره، زمخت و گاه مشمئزکننده است؛ آن‌جا که زشتی، فقر، فساد، و درماندگی انسانی خود را بی‌پرده نشان می‌دهد. آنان با نگاهی سرد و واقع‌گرایانه، تصویری از جهان ارائه می‌دهند که آمیخته با بدبینی و تلخی است؛ گویی جهان را آزمایشگاهی می‌دانند که در آن، انسان‌ها محکوم به زیستن در دل نیروهای بیرونی چون وراثت، محیط و غریزه‌اند، بی‌آنکه اراده‌ای رهایی‌بخش در اختیار داشته باشند» (تراویک، ۱۴۰۰: ۵۰۴). در بخش‌های زیادی از رمان زشتی‌های جامعه و بی‌بندوباری‌های آن به تصویر کشیده شده است.

حسین تصمیم می‌گیرد برای ادامه تحصیل به دارالعلم تهران برود. پس از چندی به تهران می‌آید و در یک کاروان‌سرا اتاقی کرایه می‌کند و سر فرصت به همه مدارس تهران سر می‌زند تا جای مناسب برای خود پیدا کند. در این اوضاع و احوال با حاجی صفر سبزواری آشنا می‌شود و چند روز در خانه آن‌ها می‌ماند. حاجی پسری به نام مهدی دارد که او را برای تحصیل به تهران آورده است. وی از حسین، که حال لقب آشیخ گرفته و آشیخ حسین شده است می‌خواهد تا نظر عنایتی در تربیت و تعلیم مهدی بکند. بدین ترتیب مهدی هر روز بعد از ظهر به حجره حسین می‌رود و شروع به درس خواندن می‌کند. پس از مدتی حاجی صفر به سبزواری برمی‌گردد و مهدی را به شیخ حسین می‌سپارد و از او می‌خواهد که مجدانه مواظب نماز و روزه و درس مهدی باشد. «مهدی آقا چندی همه‌روزه به درس می‌آمد و شرح اعمال روزانه‌اش را می‌داد که دیشب را تا وقت خواب به مطالعه و نماز گذراندم و امروز تا ظهر به کسب مشغول بودم» (همان: ۲۷) مهدی رفته‌رفته بعضی از روزها طفره می‌رفت و هر دفعه عذری می‌آورد و گاه غیبتش به دو سه روز می‌کشید. روزی زنی به دیدار شیخ حسین می‌رود و به او می‌گوید که رفقاییش مهدی را از راه دربرده‌اند و هر روز او را به عیاشی می‌برند. حسین از این زن می‌پرسد که چه نسبتی با مهدی دارد و او می‌گوید که نامزد مهدی است. در لحظاتی که آن زن در حجره حسین بود حالت عجیبی به حسین دست داده بود. «برای اولین دفعه در زندگانی، مرغ فکرم بند اطاعت را گسیخته دیوانه‌وار بهر طرف می‌پرید و مرا بی‌اختیار به جاهایی که نمی‌خواستم می‌کشاند» (همان: ۲۹) حسین روح خود را اسیر و گرفتار این زن می‌دید. فردای آن روز مهدی به دیدار شیخ حسین می‌رود و حسین ماجرای آشنایی مهدی را با این زن می‌پرسد. مهدی می‌گوید که زیبا نامزد من است و با او رابطه دارم. شیخ حسین از این کار مهدی سخت ناراحت می‌شود و به همین خاطر نامه‌ای به حاجی صفر سبزواری می‌نویسد و از وی می‌خواهد که بیاید و مهدی را با خود به سبزواری برگرداند تا مبدا که اشتباهی برای وی در زندگی رخ بدهد. حاجی صفر به تهران برمی‌گردد و پس از چند روز تصمیم می‌گیرد همراه با مهدی به سبزواری برگردد. فردای آن روز حاجی صفر، مهدی و شیخ حسین به گاری‌خانه می‌روند تا حاجی و مهدی با

درشکه به سبزوار بروند. حسین در میان جمعیت متوجه می‌شود که زیبا آنجاست و پس از صحبت‌های زیادی که مهدی و زیبا با هم می‌کنند و خواهش و التماس‌های فراوان زیبا به حاجی و شیخ حسین که از بردن مهدی صرف‌نظر کنند، حاجی صفر، مهدی را با خود می‌برد. شیخ حسین در این لحظات می‌بیند که به‌شدت به زیبا علاقه پیدا کرده و به همین خاطر از درشکه‌چی می‌خواهد که جایی در درشکه به وی بدهد تا همراه آنان به سبزوار برگردد، اما جایی برای وی نیست به همین خاطر برای فردا جایی می‌گیرد تا پشت سر آنان راهی شود. فردای آن روز حسین خود را برای سفر آماده می‌کرد که زنی می‌آید و می‌گوید که «خانم سلام رساندند و عرض کردند تشریف بیاورید منزل، باید یک بسته و یک پاکت برای مهدی آقا همراه خودتان به سبزوار ببرید» (همان: ۳۷) حسین به‌اکراه به دیدار زیبا می‌رود. «وارد حیاطی مصفا و اتاقی منقح و مزین شدم و روی زمین نشستم و به نیمکت مخمل تکیه کردم. مانند مجرمی که به محکمه حاضر شده باشد، دلم می‌تپید. پرده بالا رفت و زیبا خانم با چادرنمازی بنازکی پرده شکیب عشاق، وارد شد. سلامی پر از غنج و دلال کرد و نزدیک در نشست. من سر را بزیر افکندم و پنهانی می‌لرزیدم و به صدای بلند استغفار می‌کردم. خانم شکرخنده‌ای کرد و پرسید آشیخ چرا استغفار می‌کنید؟ گفتم از شنیدن صدای نامحرم. گفت این کار آسانست، صیغه محرمیت بخوانید تا بتوانم با شما آزاد صحبت کنم. آخر مهدی من شاگرد شما بوده با دیگری غیر از شما که نمی‌توانم از مهدی حرف بزنم، درد دل خیلی دارم، حالم خیلی خراب است، کاردم باستخوان رسیده، مهدی مرا گذاشته و رفته!.. گفتم بس است تأمل کنید صیغه را جاری کنم تا بتوانم به‌طور مشروع بر شما گوش فرا دهم» (همان: ۳۸) شیخ حسین صیغه را جاری می‌کند. «خانم پرده از رو برگرفت و من شرم از دیدگان» (همان: ۳۸) بعد از آن زیبا به‌تفصیل درباره مهدی با شیخ حسین صحبت می‌کند و شیخ که محو زیبایی زیبا شده است و فرشته بهشتی چون او به این آسانی حال به نکاح وی درآمده است باز دلش قرار و آرام ندارد و می‌خواهد زودتر از آنجا برود. پس از صحبت‌های فراوان شیخ تصمیم می‌گیرد که از آنجا برود، زیبا برای رفع عطش شربت برای وی می‌آورد و «از نوشیدنی بدم نیامد، چون زیاده حرف زده بودم و دهانم خشک شده بود. گیلان شربت را آورد و به دستم داد، بیک جرعه تا ته نوشیدم. شیرین و سرد و معطر بود ولی مزه خاصی داشت. دهانم را قبض کرد و بخاری در دماغ و سرم پیچید. خواستم بپرسم چه شربت بود،

خجالت کشیدم که مبادا مورد مسخره واقع شوم، جند دقیقه‌ای به فکر نشستم و صعود بخار را در سر و مغزم تماشا می‌کردم، اشیاء در نظرم بخنده و رقص درآمده بودند و مرا بی‌بازی دعوت می‌کردند، دلم می‌خواست برخیزم و زیبا خانم را بغل بگیرم و دور اتاق بچرخانم!» (همان: ۴۱-۴۰).

در این رمان پیشامدها و اتفاقات فراوانی در رابطه با شخصیت‌های اصلی رمان وجود دارد که نویسنده سعی دارد با بیان آن‌ها زشتی‌ها و پلشتی‌ها موجود در جامعه را فاش سازد.

۲-۲-۴. سلب آزادی انتخاب و مسئولیت اعمال از انسان

پیروان مکتب ناتورالیسم معتقد به جبر اجتماعی هستند. آن‌ها می‌گویند که انسان از عهده تصمیم‌گیری برای سرنوشت خویش برنمی‌آید. «در نگاه ناتورالیستی، انسان موجودی است که در تاروپود عواملی چون وراثت، محیط، شرایط اجتماعی و زیستی گرفتار آمده است؛ عواملی که بیرون از اراده و اختیار او شکل می‌گیرند و مسیر زندگی‌اش را رقم می‌زنند. از این‌رو، آزادی انتخاب و مسئولیت اخلاقی، مفاهیمی می‌شوند که تلویحاً از او دریغ می‌گردند؛ چراکه کنش‌های انسانی نه بر پایه اراده آزاد، بلکه بر مبنای واکنش به شرایطی از پیش تعیین‌شده تفسیر می‌شوند. در چنین جهان‌بینی‌ای، انسان بیش از آنکه خالق سرنوشت خویش باشد، محصول و قربانی نیروهایی است که خود در شکل‌گیری آن‌ها هیچ نقشی نداشته است» (فورست، ۱۳۷۵: ۶۰). شخصیت‌های حاضر در داستان‌های ناتورالیستی، بی‌آنکه اراده‌ای در کار باشد، به‌ناگاه در گرداب موقعیت‌هایی گرفتار می‌آیند که از اختیار و توان آن‌ها فراتر است. سرنوشتشان نه بر اساس تصمیم‌های آگاهانه، بلکه به واسطه فشارهای بیرونی چون اوضاع اجتماعی، شرایط اقتصادی، وراثت، جایگاه خانوادگی و طبقه اجتماعی رقم می‌خورد. اینان بیش از آنکه عامل کنش باشند، معلول شرایطاند؛ قربانیانی خاموش در برابر نیرویی عظیم و کور که نه می‌توان با آن جنگید و نه از آن گریخت. ناتورالیست‌ها بر این عقیده‌اند که آدمی هیچ‌گونه حق انتخابی در طول زندگی خود ندارد. در ابتدای رمان «زیبا» می‌بینیم که نویسنده بیان می‌کند انسان به‌طور کلی نمی‌تواند حق و باطل را از هم تمیز دهد و سرنوشت او در دست قدرت‌های بیرونی، مانند قوه بیان وکیل یا دادستان است. در اینجا، مفهوم

تقدیرگرایی ناتورالیستی بیان می‌شود که انسان‌ها ابزار دست نیروهای بیرونی هستند و نمی‌توانند به‌طور مستقل از این نیروها رهایی یابند. این بخش نمونه‌ای از این مؤلفه است: «تمیز حق از باطل هنوز درخور ادراک انسانی نیست و به این علت نیز کسی از شما چنین توقعی نمی‌کند» (حجازی، بی‌تا: ۱). در بخش دیگری از متن، تقدیر و نقش بخت در زندگی افراد مطرح شده است. ناتورالیسم بر این باور است که انسان‌ها تا حد زیادی محصول نیروهای خارج از کنترل خود هستند: «من و شما و دیگران همه از پیش آمد نیک و بد چنین یا چنانیم صفات و لیاقت و حتی استعداد اشخاص بسته به موافقت با مساعدت بخت تصادف است» (همان: ۱۳۱).

۲-۲-۵. تأکید بر جزئیات ناخوشایند و واقعی

ناتورالیسم بر ارائه واقعیت‌های تلخ زندگی تأکید دارد. در این داستان، نویسنده به جزئیات دقیق و ناخوشایند وضعیت زیبا، خیانت‌های او و رابطه‌های غیراخلاقی‌اش پرداخته است. رفتارهای زیبا، خیانت‌هایش و سوءاستفاده از مردان همه نمونه‌هایی از واقع‌گرایی تلخ در این اثر هستند. تاج‌الملوک به حسین می‌گوید که زیبا خواهرخوانده‌اش است و در طول روز هر کاری را که انجام بدهد، حتماً فردا برای او تعریف خواهد کرد. او می‌گوید: «قصه‌ی خاطرخواهی با تو را از سیر تا پیاز برایم تعریف کرده. پیش از تو خاطر یک بچه تاجری را می‌خواست و قبل از او با یک صاحب‌منصب رفیق بود. ملیحه در همه عمرش خاطرخواه بود اما نه به این‌طور، که حالا گرفتار است. این مرتبه یک چشمش اشک است و یک چشمش خون شده» (همان: ۲۳۰) حسین از شنیدن این سخنان بسیار خوشحال می‌شود، او وعده‌های را که زیبا به او داده و خیال‌های با او بودن را در ضمیر خود دوره می‌کرد، اما ناخودآگاه از تاج‌الملوک می‌پرسد اسم شوهرش را می‌دانی؟ «گفت چرا یکی دو مرتبه شنیده‌ام اما درست خاطرم نیست، یک کتاب اسم از ملیحه شنیده‌ام، نمی‌توانم همه را حفظ کنم، صبر کن، گویا هرمز یا پرویز باشد!» (همان: ۲۳۰) حسین همچون کودکی که قصه جن و پری شنیده باشد هراسان به‌سوی خانه زیبا حرکت کرد تا سراغ واقعه را از زیبا بگیرد. زیبا سراغ هزار و شصت تومان را از حسین می‌گیرد و او می‌گوید خبری دارد و می‌خواهد درستی‌اش را از وی بپرسد. حسین می‌گوید: «پرویزی می‌خواهد تو را به زنی

بگیرد!.. رنگش مثل ماست سفید شد، فریاد کرد که ای وای پرویز فهمید که من کیم؟ یقین تو گفتی! گفتم آره من گفتم، وقتی دانست تو کیستی از گرفتنت منصرف شد.. از جا پرید و مثل گربه ماده که از بچه- هایش دفاع می‌کند، به من حمله کرد، گفت ای بی‌شرف، ای بی‌ناموس خدانشناس، ای آدم‌کش، چرا معشوق مرا از دستم گرفتی؟ چرا این دل بینوای مرا پاره‌پاره کردی! امان ای پرویز جان، دستم به دامنات، اگر مرا نگیری خودم را می‌کشم...» (همان: ۲۳۱) پس از زدوخورده فراوان، حسین از زیبا می‌خواهد تا ماجرای عشق بین خود و پرویز را برایش بازگو کند و زیبا « بدون آنکه بمن نگاه کند و مثل آنکه از تکرار حوادث و ذکر نام معشوق، مرهمی بدل ریش می‌گذارد، بالتهاب و لذت گفت چه روزها و شب‌ها که در باران و برف سر راه پرویز ایستادم و دلربائی کردم، چه تملق‌ها که گفتم، چه وعده و نویدها که دادم و فایده نکرد، خیال می‌کردم دلش از سنگ است یا جای دیگر بند شده! نمی‌دانستم که معشوقم با حیاست، خوب است، آقااست، قابل عشق و پرستش است. من در هیچ مردی حیا و نجابت ندیده بودم، باور نمی‌کردم مردی باشد که بیک چشمک بدن‌پالم نیفتد و عجز و زاری نکند و خود را بخاک نمالد! تمام عمر، من با مردها بازی می‌کردم! از بعضی‌ها چند روزی عیش می‌خواستم و از دیگران پول و لباس، همه را امتحان کردم و هیچ‌کس را لایق دوستی ندیدم جز پرویز که هر چه بی‌اعتنائی و سردی می‌کرد، آتشم تیزتر می‌شد تا آنکه فهمیدم عاشقم، عاشق زار و دل‌خسته! آه که عشق چه خوب چیزی است بشرط آنکه بآدمی مثل پرویز باشد. دانستم که پرویز عزیزم یک زن‌پدر دارد و سه خواهر کوچک و همه این‌ها را باید با چهل تومان موجب سیر کند. با زن‌پدرش طرح دوستی ریختم و برایش تحفه و خوراکی می‌بردم گفتم من بیوه زنی هستم مالدار و اگر مرد حسابی پیدا بشود شوهر می‌کنم. تیرم به نشانه خورد، گفت اگر راضی بشوید، من شما را برای پرویز خان می‌گیرم، پسر خوب نجیبی است. در دلم گفتم کور از خدا چه می‌خواهد دو چشم بینا... یکی از روزها مرا با پرویز روبرو کرد، مثل بید می‌لرزیدم که مبادا مرا بشناسد اما ملتفت نشد من کیستم چون هیچ‌وقت در صورتم نگاه نکرده بود، در دلش جا گرفتم و میانمان گرم شد ولی بآن خدا که ما را آفریده، هنوز دستش به دست من نخورده. بزنی پدرش گفته بود چطور می‌توانم

با ماهی چهل تومان و این همه نان خور زن بگیرم! در اداره که هر چه خدمت می‌کنم فایده ندارد. گفتم بگو آسوده باش من قوم و خویش صاحب قدرت دارم که از تو حمایت خواهند کرد بعلاوه من خودم دارائی دارم و بمخارجت کمک می‌کنم. رفته رفته پرویز را خاطرخواه خودم کردم دو روز که مرا نمی‌دید دیوانه می‌شد. قرار بود در این هفته عروسی کنیم ای امان تو بی‌انصاف بی‌همه چیز گفتی که من کیستم آشیانه دو مرغ عاشق را خراب کردی؟ لعنت بر تو! البته وقتی پرویز بداند که من رفیق تو بی‌ناموس بوده‌ام، هرگز مرا نخواهد گرفت، دروغ و نانجیبی را بدو چشمش نمی‌بخشد، من از عشق او بود که نجیب شدم، آب توبه سرم ریختم و از همه لذت‌های دنیا صرف نظر کردم! ای شمر، ای بی‌دین، نتوانستی خوشی مرا ببینی. نخواستی من نجیب باشم! اما بدان که اگر پرویز مرا نگیرد. خودم را می‌کشم و به تو وصلت نمی‌دهم! تو نانجیبی. تو دروغ گوئی. تو... (همان: ۲۳۲-۲۳۳) حسین از زیبا دلجویی می‌کند و به او می‌فهماند که پرویز از این جریان هیچ اطلاعی ندارد و او از دیگری ماجرا را شنیده است. حسین آن شب تا صبح در فکر توطئه‌چینی بود تا به هر نحو شده، زیبا را از چنگال پرویز برهاند. فردای آن روز حسین پرویز را می‌بیند و با تقاضای مرخصی موافقت می‌کند. پرویز از او برای مهمانی عروسی که روز پنج‌شنبه برگزار می‌شود، دعوت می‌کند و حسین معذرت‌خواهی می‌کند از اینکه نمی‌تواند به مجلس عروسی او برود. پرویز علت را از او می‌پرسد و حسین می‌گوید: «از نهایت تأثر و دوستی است که می‌خواهم در وقوع این حادثه که به خرابی و خدای ناکرده به هلاک شما تمام می‌شود حاضر نباشم» (همان: ۲۳۶) حسین هر جور شده به پرویز می‌فهماند که معشوقه او همان ملیحه اصفهانی فاحشه مشهور شهر است و هر طور شده باید از ازدواج با وی منصرف شود. پرویز که بسیار عاشق و دلباخته زیبا شده بود نمی‌خواست به این راحتی سخنان حسین را باور کند. چند روز گذشت و ماجرای ازدواج زیبا و پرویز صورت قطعی‌تری به خود گرفت. حسین در این مدت مدام در پی آن بود تا هر طور شده پرویز را از ازدواج با زیبا منصرف کند تا اینکه «دیدم با پرویز باید با احتیاط و تدبیر رفتار کرد، گفتم آیا ملیحه اصفهانی را گرفتن، به نظر شما زشتی نمی‌آید؟ گفت بنده ملیحه اصفهانی را نمی‌شناسم، نامزد من نجیب است. و از او عقیقه‌تر زنی تصور نمی‌شود، مرا دوست دارد و من از جانم بیشتر دوستش دارم. گفتم اگر

به شما ثابت شود که نجیب نیست چه خواهید کرد. گفت اگر همچو چیزی به من ثابت شد، او را مثل کهنه ملوث دور می‌اندازم» (همان: ۲۵۰)

بدین ترتیب حسین ازدواج زیبا و پرویز را به هم زد و زیبا در بستر بیماری افتاد. سرانجام برای رهایی از دست پرویز مجبور شد وی را به تبریز منتقل کند. مدتی پس از بهبودی، زیبا با یکی از خوانین لر که حاکم همدان شده بود ازدواج کرد و همراه وی رفت. زیبا هنگامی که نزد سالار مهیب حاکم همدان بود متوجه می‌شود که او یک جعبه جواهرات دارد که هیچ‌گاه آن را از خود دور نمی‌کند. حرص مال‌اندوزی یک‌بار دیگر دامن وی را می‌گیرد و زیبا به بهانه دیدار اقوام از همدان به تهران می‌آید و باز به خانه حسین می‌رود. در این موقع حسین که از کار برکنار شده، به مزینان رفته و مریم، همسر حسین تنها در خانه است. زیبا به مریم رسیدگی می‌کند و او را همدم و مونس خود می‌سازد. بعد از بازگشت حسین از مزینان، زیبا جریان صندوقچه را برای حسین نقل می‌کند و از او می‌خواهد تا هر طور شده سالار مهیب را به تهران بیاورد تا صندوقچه را از وی بدزدند. حسین در این راه تلاش زیادی می‌کند اما جعبه جواهرات گیرشان نمی‌آید و در آخر داستان هم بازمی‌بینیم که زیبا تنها به خاطر پرویز بوده که می‌خواست این جواهرات را به دست بیاورد. او می‌گوید: «می‌خواستم آن جواهر را بیای پرویز بریزم، می‌خواستم برایش خانه و زندگی و دستگاه راه بیندازم، زن خوشگل نجیب بگیرم، خانواده‌اش را خوشبخت کنم، آخر من از حالش خبر دارم که هنوز بدبخت است، کاسبی می‌کند اما فقیر است، آدم خوب که در این دنیا چیزی گیرش نمی‌آید، پرویز خوب است. ای امان، من عاشق زار پرویزم، تابه‌حال به خیال خدمت به پرویز زنده بودم، بعد از این چرا زنده باشم، ای امان، ای دخیل، بیا مرا ببر بازار بفروش و قیمتم را برای پرویز بفرست!... اما نه، من بدم، فاحشه‌ام، مرا نمی‌خرند!... بیا این گوشواره‌های مرا ببر بفروش، بفرست برای پرویز، هرچه دارم بفروش و بفرست ...» (همان: ۵۰۰).

۲-۲-۶. تمایلات غریزی و حیوانی انسان‌ها

در ناتورالیسم، انسان نه تنها موجودی عقلانی بلکه موجودی «زیستی» و تابع غرایز تلقی می‌شود؛ یعنی کنش‌ها و انتخاب‌های او تا حد زیادی از انگیزه‌های جسمانی، شهوانی و نیازهای زیستی ناشی می‌گردد. در رمان زیبا این وجه «غریزی» انسان‌ها به‌طور مکرر و پیراسته بازنمایی شده است: زیبا و حسین هر کدام زیر فشار شهوت، عطش قدرت و منافع مادی رفتار می‌کنند و کنش‌هایشان را بیش از هر چیز می‌توان به‌عنوان پاسخ‌هایی غریزی و فوری تفسیر کرد، نه تصمیمات عقلانی و اخلاقی.

زیبا، زنی است دو رو و حقه‌باز که هدف وی از به دست آوردن پسران و مردان جوان تنها معاشرت عاشقانه با آنان نیست، بلکه هدف اصلی وی سوءاستفاده از آن‌ها و به دست آوردن پول است. تا جایی که وقتی حسین در ابتدا می‌فهمد که زیبا همان ملیحه اصفهانی است و خیال ترک وی را دارد با خود می‌گوید: «ملیحه معروفه را با همه زشتی‌ها و هول و نفرتی که با چنین اسم قرین است، دیدم که همچو عنکبوت در پس پرده مکر و فریب برای مکیدن خون شکار جدیدی چنگ و دهان بازکرده! وجد کردم که شکر خدا، من آسان از این مهلکه نجات یافتم و به تردستی، غنیمتی ربودم و چابک بدر زدم. از ته دل آرزو کردم که ان‌شاءالله هوش و عقل پرویز هم مثل هوش من بیدار بشود تا بامهارت و زرنگی، به این تور بزند و قبل از آنکه شکار بشود! حاصلی به دست بیاورد و فرار کند. (همان: ۱۲۰) و غامض‌الدوله که از همه چم‌وخم زندگی وی آگاه است شخصیت زیبا (ملیحه) را این‌گونه برای حسین بازگو می‌کند: «به دست اشاره کرد که خاموش باش و بگذار باقی را برایت بگویم. گفت: این ملیحه ماهی دویست سیصد تومان خرج دارد، شبی سی تومان کمتر نمی‌گیرد، همه شهر چشمشان به دنبال اوست، مردم برایش می‌میرند، در هیچ مجلسی نیست که صحبتش نباشد، هرچند وقت خاطرخواه جوانی است، ولی زود سیر می‌شود و راهش می‌اندازد، جوان بیچاره را چنان مفتضح و ذلیل می‌کند که دیگر در هیچ سوراخی راهش نمی‌دهند، باید از شهر بگریزد. حالا نوبت تست وای به روزگارت، یقین بدان عن‌قرب که دلش را زدی، غزل خداحافظی را برایت می‌خواند و بیرون می‌اندازد.

ملیحه پای بند پسر خانگی نمی‌شود، پول لازم دارد که مثل ریگ خرج کند و تازه به تازه جوانی که با او خوش باشد. حیف است جوانی به این خوبی و سادگی، بازیچه همچه زن شهوت‌ران و بی‌عفتی باشد. ملیحه را به پیرمردهای متمول و جوان‌های ابله بگذار و فکر آتیۀ خودت باش. اگر حرف مرا بشنوی شاهد اقبال را در آغوش خواهی گرفت. (همان: ۱۱۸).

نمونه‌ها و نشانه‌ها روشن‌اند. زیبا عمداً از جذابیت جنسی‌اش برای جلب مردان استفاده می‌کند و خود گفتگوهای غامض و شرح «ملیحه ماهی دویست سیصد تومان خرج دارد» تصویرگر بازارگونه شدن رابطه‌های عاطفی است؛ او عشق را به کالایی تبدیل کرده که با پول و منافع معاوضه می‌شود. از سوی دیگر، واکنش‌های جسمانی و بی‌اختیار حسین - از لرزش و اختلال در نماز تا مستی شراب و مصرف تریاک و تسلیم در برابر لمس و بوسه - نشان می‌دهد که اراده‌اش در برابر محرک‌های حسی و غریزی ناتوان است. حتی مردانی مانند میرزا و قدیم‌السادات نیز که از منظر اجتماعی قدرتمندند، در مواجهه با محرک‌های جنسی تسلیم می‌شوند و اختیار خویش را از دست می‌دهند.

این تأکید بر غرایز و رفتارهای «حیوانی» چند پیامد مهم دارد. اول، انسان در متن رمان غالباً «ابزار» شرایط و غرایزش است، نه عامل آزاد و انتخاب‌گر؛ دوم، رابطه‌های انسانی کالایی و معامله‌محور می‌شوند و ارزش‌های اخلاقی دگرگون می‌گردد؛ و سوم، نویسنده با نمایش این غرایز، ساختارهای اجتماعی (فقر، نابرابری، فساد نهادها) را نیز به‌عنوان بستر تولید و تشدید این کنش‌های غریزی نمایان می‌سازد. به عبارت دیگر، غرایز فردی در رمان نه امری صرفاً بیولوژیک، که محصول و نشانه تعامل میان زیست انسانی و شرایط اجتماعی‌اند، دقیقاً همان خوانشی که ناتورالیسم از رفتار انسانی ارائه می‌دهد.

در نتیجه، تحلیل تمایلات غریزی در زیبا نشان می‌دهد که حجازی چگونه از بازنمایی دقیق و گاه زننده انگیزه‌های زیستی برای نقد اجتماعی بهره می‌برد: او انسان‌ها را از صندلی قضاوت اخلاقی بیرون می‌کشد و آنها را در معرض مشاهده «طبیعی» و علی‌القرار می‌دهد تا خواننده علت‌های عمیق‌تر فروپاشی اخلاقی جمعی را ببیند.

۲-۲-۷. شکستن حرمت کاذب کلمات و مفاهیم

مکتب ناتورالیسم با نگاهی واقع‌گرایانه، بی‌پرده و گاه بی‌رحم، تحولی بنیادین در ادبیات پدید آورد و با عبور از مرزهای تثبیت‌شده سنتی، مفاهیمی تازه را به عرصه داستان‌نویسی وارد کرد. «یکی از دستاوردهای ارزشمند مکتب ناتورالیسم در عرصه ادبیات، فرو ریختن حریم ساختگی و مقدس‌نمای واژه‌ها و مفاهیم بود؛ حریمی که تا پیش از آن، ادبیات را در قید واژگان نجیب و مضامین مطهر نگه می‌داشت. نویسندگان ناتورالیست با شهادتی کم‌نظیر، پرده از روی آنچه «ناگفتنی» می‌پنداشتند، برداشتند و واژه‌هایی را به کار بردند که پیشینیانشان از ذکر آن‌ها روی‌گردان بودند. آنان بی‌پروا از زشتی‌ها، فقر، فحشا، بیماری، شهوت، و فروپاشی اخلاقی سخن گفتند و صحنه‌هایی را ترسیم کردند که تا آن زمان یا در سایه مانده بودند، یا با پرده‌ای از استعاره و حذف پوشانده می‌شدند. ناتورالیست‌ها به ادبیات آموختند که صداقت، حتی اگر عریان و تلخ باشد، از پاک‌نمایی و تطهیر ساختگی حقیقت‌مندتر است» (میر صادقی، ۱۳۸۲: ۹۸). در هر زبان و فرهنگی، واژه‌هایی وجود دارند که به‌منظور توهین، تحقیر یا ابراز بی‌احترامی به مخاطب به‌کار می‌روند. این واژه‌ها معمولاً در جامعه و فرهنگ‌های مختلف به‌عنوان تابو شناخته می‌شوند و استفاده از آن‌ها در محیط‌های اجتماعی، به‌ویژه در ارتباطات رسمی یا محترمانه، ممنوع است. چنین واژه‌هایی که به‌دلیل بار منفی و تبعات فرهنگی خاص خود از دایره گفتار محترمانه بیرون می‌روند، به‌عنوان «دشوازه» شناخته می‌شوند. دشواژه‌ها معمولاً واژه‌هایی هستند که در صورت استفاده، ممکن است موجب بی‌احترامی به فرد یا گروهی خاص شوند و حتی در برخی مواقع می‌توانند باعث برهم خوردن نظم اجتماعی یا ایجاد واکنش‌های منفی در دیگران شوند. «یکی از جالب‌ترین نمودهای تأثیر فرهنگ و ارزش‌های اجتماعی بر زبان، پدیده‌ای است که به آن دشواژه‌ها گفته می‌شود. دشواژه‌ها عباراتی هستند که در فرهنگ‌های مختلف، به‌ویژه در زمینه‌های مذهبی و اجتماعی، به دلیل بار منفی و تابوهایی که دارند، استفاده از آن‌ها ناپسند و غیرمجاز تلقی می‌شود. به‌کارگیری نادرست و نابجای این واژه‌ها می‌تواند منجر به از دست دادن موقعیت اجتماعی فرد یا حتی ایجاد شرمساری برای او شود. با این حال، این واژه‌ها در گفتار قشرهای مختلف جامعه، به‌ویژه در مکالمات غیررسمی و میان‌گروهی، به‌طور

مکرر به کار می‌روند. برخی از این واژه‌ها شامل فحش‌ها و ناسزاهایی هستند که خود حامل بار منفی و قضاوت‌های اجتماعی‌اند. همچنین، اصطلاحاتی که به اعضای تناسلی، مدفوعات بدن، مسائل جنسی و اعمال بدنی اشاره دارند، یا واژه‌های رکیک و توهین‌آمیز، همگی در این دسته از زبان‌های ناپسند قرار می‌گیرند.» (نجفی عرب، ۱۳۹۳: ۱۲۸-۱۲۷). در رمان زیبا نمونه‌های بسیار زیادی از این واژه‌ها وجود دارد که در این جا به ذکر چند نمونه اکتفا می‌کنیم.

میرزا باقر: «حالا تو خیال کردی من از آدم بی‌حیا می‌ترسم؟ من از ازدها باک ندارم، فحش می‌دهم، هرچه خائن است می‌کشم، حسین، ترا هم می‌کشم، تو پدرسوخته هم خائنی!» (حجازی، بی‌تا: ۳۷۳)

میرزا باقر: «آره عزیزم من بدرد تو می‌خورم نه این حسین احمق گردن‌کلفت، این مملکت توی مشت من است، هرچه پول و خانه و جواهر و دستگاه هست می‌گیرم می‌دهم بتو! نمی‌دانی من چه خوبم، چه لوندی‌ها دارم! بله آبله صورتم را نگاه نکن، من مثل ماهم، بگذار برقصم حظ کنی ... (حجازی، بی-تا: ۳۷۳)

زیبا: پدرسوخته پیرسگ، خودت را زده‌ای به دیوانگی که پول را بدزدی؟! (همان: ۳۳۳)

۲-۲-۸. فشار لحظه

«فشار لحظه» در ناتورالیسم به معنای تأکید بر تأثیر بی‌واسطه و قوی شرایط محیطی و لحظات خاص بر رفتار و احساسات شخصیت‌ها است. این مؤلفه نشان‌دهنده این است که شخصیت‌ها تحت تأثیر مستقیم موقعیت‌های فوری و محیط پیرامون خود قرار می‌گیرند و به نحوی غیرقابل‌پیش‌بینی و گاهی غیرعقلانی واکنش نشان می‌دهند.

نویسندگان ناتورالیست بر این باورند که عوامل بیرونی مانند شرایط اجتماعی، اقتصادی، فیزیکی و حتی زیستی، شخصیت‌ها را تحت فشار قرار می‌دهند و باعث می‌شوند که رفتار آن‌ها ناشی از این فشار لحظه‌ای باشد.

در ابتدای داستان وقتی که حسین می‌خواهد کلاه مهمانی پدر را بردارد، نمونه بارزی از فشار لحظه را می‌بینیم:

«بالاخره روزی که مادرم خانه نبود وقت را غنیمت دانستم و با دست‌ودلی لرزان زیر پایم را با متکا بالا آوردم و خود را به طاقچه رساندم و کلاه مهمانی پدرم را که از پوست آستردار و خیلی کلفت و سنگین بود به زمین انداختم، سپس با هزار زحمت برداشتم و بر سرم استوار کردم، می‌خواستم بزرگی او را به‌زور و جبر بر خود ببندم. یک‌مرتبه دنیا پیش چشمم سیاه شد، سنگینی کلاه روی شانه‌هایم فشار می‌آورد از وحشت عقل و اراده را از دست دادم، یادم رفت که می‌توانم کلاه را از سرم بردارم، با هر چه قوه در سینه داشتم، مادرم را صدا می‌زدم، در ضمن دادو فریاد، متوجه شدم که زینب هم جیغ می‌زند، ولی چه فایده، زینب از من کوچک‌تر بود و کاری از دستش بر نمی‌آمد» (همان: ۸).

حسین در غیاب مادر فرصتی می‌یابد تا عملی پرریسک انجام دهد: برداشتن کلاه سنگین پدر و تلاش برای تقلید از او. این تصمیم اولیه که با عبارت «با دست و دلی لرزان» توصیف شده است، نشان‌دهنده تردید و آگاهی او از ریسک کار است، اما میل به تجربه و تقلید از قدرت پدر او را به اقدام وامی‌دارد. لحظه‌ای که او کلاه را بر سر می‌گذارد، ناگهان همه‌چیز تغییر می‌کند؛ «دنیا پیش چشمم سیاه شد» و «سنگینی کلاه روی شانه‌هایم فشار می‌آورد»، عباراتی هستند که نقطه اوج فشار لحظه را ترسیم می‌کنند. این سنگینی، علاوه بر بعد فیزیکی، به‌طور نمادین باری را نشان می‌دهد که کودک توان تحمل آن را ندارد.

در این لحظه بحرانی، راوی از وحشت، عقل و اراده را از دست می‌دهد و دچار نوعی فلج ذهنی و احساسی می‌شود، به‌گونه‌ای که حتی یادش می‌رود که می‌تواند کلاه را از سرش بردارد. این نکته به‌شدت فشار روانی لحظه را تقویت می‌کند و نشان می‌دهد که او در شرایطی قرار گرفته که راه‌حلی برایش متصور نیست. این ناتوانی باعث می‌شود که به آخرین راه ممکن متوسل شود: «با هر چه قوه در سینه داشتم مادرم را صدا می‌زدم». این فریاد، تلاشی ناامیدانه برای خروج از بحران است، اما شرایط پیچیده‌تر می‌شود؛ زیرا زینب که از او کوچک‌تر است، نیز جیغ می‌زند. این وضعیت، فشار لحظه‌ای را دوچندان

می‌کند؛ زیرا نه تنها راوی احساس گرفتاری و درماندگی دارد، بلکه شاهد درماندگی کسی دیگر نیز هست که خود نیز نمی‌تواند کمکی ارائه دهد.

در پایان، حسین با جمله «ولی چه فایده، زینب از من کوچک‌تر بود و کاری از دستش برنمی‌آمد» بر اوج ناتوانی خود و محیط اطرافش تأکید می‌کند. در این لحظه، همه راه‌های نجات مسدود به نظر می‌رسند و این دقیقاً همان احساسی است که در لحظات شدید فشار و استیصال به انسان دست می‌دهد. صحنه‌ای که در ابتدا تنها یک کنجکاوی کودکانه به نظر می‌رسید، به سرعت به یک بحران آنی و اضطراب‌آور تبدیل می‌شود، جایی که شخصیت در یک لحظه کوتاه، اما پرتنش، گرفتار فشار جسمی، روانی و محیطی می‌شود.

در جملات زیر نیز فشار لحظه از طریق تضاد شدید میان حسین و «آقای وزیر» به تصویر کشیده می‌شود:

«اما راستی آقا با سایرین تفاوت داشت به اشخاص و در و دیوار چنان گیج و ویج نگاه می‌کرد مثل این که تازه از خواب بیدار شده هنوز نمی‌داند کجاست، اشیاء را از هم درست تشخیص نمی‌دهد و روحش در آسمان جولان دارد! و از جلوی هر دسته که می‌گذشت همه به رکوع می‌رفتند، صفوف عقب تا آنکه به شرف جوار برسند، مکرر دولا و راست می‌شدند ولی او نه ملتفت اشخاص بود و نه به تقلید و ادای آن‌ها توجهی داشت و جوابی می‌داد صورتش از سنگ حجاری شده بود و هیچ حرکتی نداشت. چنان بی تکان و با نخوت راه می‌رفت مثل آنکه زمین بلند می‌شود و خود را به زیر پایش می‌رساند نه آنکه او بر سرزمین قدم بگذارد همین‌طور که می‌رفت همچو آهن‌ربا که بر خرده آهن بگذرد همه را به خود جذب می‌کرد و به دنبال خود می‌کشاند به زودی در انبوه جمعیت از نظر من پنهان شد از همنوع خودم وحشت کردم! تا آن روز هیچ‌وقت از انسان نترسیده بودم. دیدم نمی‌توانم با همچو آدمی چون با دیگران صحبت کنم و چنانکه قصد کرده بودم بگویم آقا من محتاج به پول و وسیله معاشم اگر خدمتی دارید که از عهده من برآید حاضرم... چون بی‌هوش نیستم بی‌سابقه احساس کردم که آن وجود عالی مثل همه کس و به‌طور

عادی درک و قضاوت نمی‌کند و برای عرض مطلب به ایشان زبان خاصی لازم است که من نمی‌دانم. ویلان و سرگردان در کوچه و بازار افتادم و در بحر اندیشه دست و پا می‌زدم که خدایا! بچه وسیله بر کشتی مراد خواهم نشست و به ساحل نجات می‌توانم رسید این چه حکایتی است من کجا هستم این چه راهی است که در پیش گرفته‌ام زبان مدرسه و مدرس را بلدم، اما با یک وزیر چه باید گفت و به چه کیفیت با او درد دل کرد و مدد خواست نمی‌دانم، خدایا چه کنم!» (همان: ۴۳).

نویسنده با توصیف نگاه‌های «گیج‌وویج» و بی‌تفاوتی او نسبت به اطراف، تصویری از فردی می‌سازد که نه تنها در محیط حضور فیزیکی دارد، بلکه گویی از واقعیت فاصله گرفته است. این عدم ارتباط با محیط، در تقابل با رفتار جمعیت که «به رکوع می‌رفتند» و او را با «دولا و راست شدن» می‌ستودند، بر شکاف میان او و دیگران تأکید می‌کند؛ اما نکته مهم اینجاست که شیخ حسین، برخلاف دیگران، نمی‌تواند با این فرد ارتباط برقرار کند و این احساس ناتوانی لحظه‌ای یکی از محورهای اصلی فشار لحظه در این بخش است.

لحظه اوج فشار، جایی رخ می‌دهد که شیخ حسین درک می‌کند که نمی‌تواند «با همچو آدمی چون با دیگران صحبت کند» و احساس می‌کند که زبان او برای بیان نیازهایش به این شخص کافی نیست. این تجربه باعث وحشتی می‌شود که او را از درک معمولی انسان‌ها دور می‌کند: «از ممنوع خودم وحشت کردم! تا آن روز هیچ‌وقت از انسان نترسیده بودم». این دو جمله نشان‌دهنده یک بحران ذهنی و احساسی آنی است، جایی که راوی متوجه می‌شود با وجود تمام دانش و مهارت‌هایش، راهی برای ارتباط با این فرد خاص ندارد.

احساس سرگردانی و درماندگی درونی که از ویژگی‌های فشار لحظه است، در انتهای متن به اوج می‌رسد: «ویلان و سرگردان در کوچه و بازار افتادم و در بحر اندیشه دست و پا می‌زدم». این تصویر، شدت ناتوانی او را در تصمیم‌گیری و یافتن راه‌حل نشان می‌دهد. شیخ حسین نه تنها احساس شکست می‌کند، بلکه ناگهان تمام مسیر و هدف خود را زیر سؤال می‌برد: «این چه حکایتی است؟ من کجا هستم؟ این چه راهی است که در پیش گرفته‌ام؟». این جملات بازتابی از استیصال درونی او هستند که نشان می‌دهند در لحظه‌ای کوتاه، کل دنیای ذهنی او زیر فشار فرو ریخته است. درنهایت، فشار لحظه‌ای در این

بخش، از طریق احساس ناتوانی در ارتباط، از دست دادن اعتماد به نفس، وحشت از مواجهه با ناشناخته و سردرگمی در تصمیم‌گیری ایجاد شده و خواننده را با بحرانی ناگهانی و احساسی عمیق مواجه می‌سازد. حسین پس از تجربه‌ای تلخ و ناامیدکننده، «افسرده و حیران» به خانه بازمی‌گردد و به دنبال تسلی و همدلی است. او انتظار دارد که زیبا با همدردی به حرف‌هایش گوش دهد و بار سنگین ناامیدی‌اش را کاهش دهد، اما مواجهه او با تمسخر و بی‌اعتنایی زیبا، فشار لحظه را به اوج می‌رساند.

«افسرده و حیران به خانه برگشتم تا شرح احساسات و تأثرات خود را از آنچه دیده بودم به زیبا بگویم و سرم را از وحشت و ناامیدی در سینه‌اش پنهان کنم در صورتم باریک شد و به خنده گفت از پک‌وپوزت پیداست که موش برگشته‌ای، میدانم، آخوند مدرسه عرضه این کارها را ندارد، می‌خواستم امتحانت کنم شناختمت من خودم کارت را درست می‌کنم، آسوده باش» (همان: ۴۳).

زیبا نه تنها او را درک نمی‌کند، بلکه با خنده و لحنی کنایه‌آمیز می‌گوید: «از پک‌وپوزت پیداست که موش برگشته‌ای». این تشبیه، حس حقارت و ضعف حسین را دوچندان می‌کند. او که به دنبال درک شدن بود، حالا بی‌عرضگی و شکست خود را در چشم زیبا تأیید شده می‌بیند. جملات بعدی زیبا «می‌دانم، آخوند مدرسه عرضه این کارها را ندارد»، به نوعی سرزنش و تحقیر را هم به این لحظه‌ی پرتنش اضافه می‌کند.

فشار لحظه‌ای در این صحنه از طریق تضاد میان نیاز عاطفی حسین و پاسخ تحقیرآمیز زیبا تشدید می‌شود. حسین که با حس ترس، وحشت و ناامیدی به او پناه آورده، به جای دلگرمی، با تمسخر روبه‌رو می‌شود. این ناهماهنگی میان انتظار و واقعیت، باعث می‌شود که شدت احساس ضعف و ناکامی او افزایش یابد. درواقع، در این لحظه، او نه تنها در دنیای بیرونی شکست خورده، بلکه حتی در پناهگاه عاطفی خود نیز امنیتی ندارد. این نوع فشار لحظه‌ای، نشان‌دهنده یک بحران درونی است که شخصیت را دچار تزلزل و بیگانگی از خود و دیگران می‌کند و به خواننده حس اضطراب، ناراحتی و تنهایی شدید را القا می‌کند.

حسین که تمام شب را از ترس و اضطراب نخوابیده، باحالتی سنگین و سرافکننده، خود را مانند یک مجرم در حال محاکمه احساس می‌کند. این تشبیه، بار روانی و فشار لحظه‌ای را تقویت می‌کند؛ زیرا نشان می‌دهد که او خود را در برابر یک نیروی برتر و تعیین‌کننده - وزیر و سیستم قدرت - حقیر و بی‌پناه می‌بیند.

«آن شب تا صبح از فکر و ترس نخوابیدم. فردا مانند مجرمی که به قاضی می‌برند، سنگین و سرافکننده با خاطری از جدال بیم و امید ریش و پریش به‌جانب وزارتخانه به راه افتادم، یک‌بار برخوردی که دست و سرم به وزن و میزان خیالاتی که وجود مرا به جست و خیز درآورده بالا و پایین می‌رود دیدم از همان‌ها شده‌ام که از دیدنشان منزجر بودم همین‌که کالسکه وزیر نمایان شد دلم به تپش افتاد خودم را به دالان وزارتخانه انداختم و با فشار آرنج جای نمایانی در صف منتظرین برای خودم باز کردم، ولی در موقعی که وزیر از نزدیک من می‌گذشت، از فرط اضطراب، آنچه را مشق کرده بودم از یادم رفت و به خلاف سایرین که سرهاشان به‌زانو می‌آمد بنا به عادت سلام کردم از آن سلام‌های غرا و با قرائت که به مدرس مدرسه شریعتمدار در سبزوار می‌کردم، از شنیدن صدای خودم به‌اشتباه برخوردی و سر رشته امید را از دست دادم و منتظر واقعه ناگواری شدم وزیر یک ثانیه مکث کرد و با نگاهی متبسم گفت: امروز برای شما خبرهای خوب دارم بیائید من در اطراف دقت کردم ببینم این خطاب یکی بود دیدم همه چشم‌ها به من متوجه شده و دهان‌ها همه لبخند می‌زنند آن‌ها که نزدیک بودند کوچه دادند و مرا با دست و سر برفتن در عقب وزیر دعوت کردند» (همان: ۴۴)

اضطراب او در صحنه انتظار در وزارتخانه تشدید می‌شود. استفاده از تعبیری مانند «دست و سرم به وزن و میزان خیالاتی که وجود مرا به جست و خیز درآورده بالا و پایین می‌رود»، خواننده را به درون ذهن آشفته حسین می‌برد و احساس استیصال و پریشانی او را ملموس‌تر می‌کند. لحظه اوج فشار، زمانی است که وزیر از نزدیک او عبور می‌کند و حسین تمام آنچه را که مشق کرده بود، از یاد می‌برد. این فراموشی ناگهانی در لحظه حساس، بازتابی از شدت استرس و عدم آمادگی او در مواجهه با قدرت است.

عنصر غیرمنتظره در این صحنه، واکنش وزیر است. برخلاف انتظارات حسین که خود را برای یک واکنش ناگوار آماده کرده بود، وزیر با نگاهی متبسم و سخنی اطمینان‌بخش او را خطاب قرار می‌دهد:

«امروز برای شما خبرهای خوب دارم». این چرخش ناگهانی از اضطراب و انتظار یک فاجعه، به امید و مقبولیت اجتماعی، باعث می‌شود که لحظه‌ای از رهایی و ناباوری در حسین شکل بگیرد. فشار لحظه‌ای در این بخش از طریق تقابل میان ترس اولیه و آسودگی غیرمنتظره به وجود می‌آید. خواننده ابتدا در وحشت و اضطراب حسین غرق می‌شود، سپس با تغییر ناگهانی اوضاع، حس بهت و شگفتی را تجربه می‌کند. این تضاد احساسی، شدت و تأثیرگذاری صحنه را افزایش می‌دهد و نشان می‌دهد که چگونه ترس از قدرت و ساختار اجتماعی، حتی در ساده‌ترین برخوردها، می‌تواند روان فرد را به بازی بگیرد.

در ادامه داستان تنش‌ها و اضطراب‌های دیگری از شیخ حسین می‌بینیم. در نمونه‌ی زیر نویسنده از تکنیک‌های تک‌گویی درونی، توصیف استعاری و تقابل گذشته و حال برای نمایش عمیق‌ترین لایه‌های پشیمانی، اسارت درونی و شکست شخصیتی استفاده می‌کند. شیخ حسین که زمانی خود را آزاد و بی‌نیاز از دنیا می‌دانست، اکنون خود را در بند قدرت، ترس و مصلحت‌اندیشی می‌بیند.

«با کمال بی‌شرمی گفتم: بگذارید من مطالعه کنم نظریات خودم را بعداً به شما خواهم گفت. صفحه را زیر چشم گرفتم و در آن خطوط پیچیده و درهم روزگار شوریده خود را می‌دیدم. اشک حسرتم در اندرون جاری بود. احساس می‌کردم که پا و زبان و فکرم بسته‌شده، جلادی غضبناک بر سرم ایستاده که مبدا از این صندلی برخیزم یا از این خطوط و طلسمات چشم بردارم یا افکار دردناکی را که مثل مفتول‌های آتشی از مغزم عبور می‌کند با این‌ها که نشسته‌اند در میان بگذارم و استمداد کنم. در دورگاه خیال شیخ حسین را می‌دیدم که با نگاهی آسوده و خاطری آرام دنیا را همچو معشوق عاشق گشته به دنبال خود انداخته به تمسخر بر اسباب و زینت جهان می‌گذرد و باستین ژنده بر دیا پوشان نخوت می‌فروشد.

افسوس آن آشیخ حسین آزاد و مرد کامیاب یک لحظه پایش لغزید و افتاد، عفریت دنیا به چابکی بر سرش نشست و به انتقام روزگار بی‌نیازی دست‌وپایش را به زنجیر بست و امروز در رکاب خود می‌دواندش ای بیچاره شیخ حسین! آن قدرت بیان و استحکام برهانت کو؟ چرا چون گدای ترسیده

ساکت و ناامید شده‌ای آن سرفرازی قناعت و غرور ریاست و بزرگیت چه شد؟ آقا و رئیس چرا قبول کردی دیدی در آن قبای گشاد کرباسی چه راحت می‌رفتی و می‌نشستی، چرا جانت را در حبس تنگ این جامه ماهوتی انداختی؟ مگر دیوانه‌ای چه صفا و گلشنی در دل داشتی از چه خار سوزان احتیاج و ترس را در سینه کاشتی؟ این جانوران را چرا به خودت راه دادی؟ تف بر تو، زینب بینوا را چه آسان بدرود رنج سپردی؟ چه بی‌رحمانه چشمش را بر در و دستش را بر آسمان دوخته‌ای جز تسلیم جان و گناهش چیست جز اینکه تمام عمر را چون عاشق دیوانه و مرید صادق بی‌خستگی و شکایت بار هوست را کشیده چه تقصیر دارد؟» (همان: ۵۸-۵۷)

همچنان که در متن بالا دیدیم، حس ناتوانی و خفقان در صحنه به وضوح القا می‌شود. توصیف حسین از این لحظه به گونه‌ای است که گویی یک جلاد غضبناک بالای سرش ایستاده، پا و زبانش بسته شده‌اند و او مجبور است در برابر سرنوشت خود تسلیم شود.

تضاد میان گذشته و حال نیز یکی از عناصر کلیدی در این بخش است. حسین در خیالات خود شیخ حسین گذشته را می‌بیند، مردی که آزاد، رها و بی‌نیاز از مادیات بود، اما اکنون در اسارت دنیا و مقام گرفتار شده است. این تغییر ناگهانی، نوعی حسرت و خود سرزنشگری عمیق را نشان می‌دهد. او گذشته خود را تمجید می‌کند و از این که در دام جاه‌طلبی و قدرت افتاده، خشمگین و سرخورده است.

در این میان، زینب نماد دیگری از فداکاری و عشق بی‌چشم‌داشت است. حسین از خود می‌پرسد که چه ظلمی بر او روا داشته است؛ چرا زینب را در رنج و اندوه رها کرده، در حالی که او تمام عمر عاشقانه بار سنگین عشق حسین را به دوش کشیده است. این خود سرزنشگری، حسین را در جایگاه یک خائن به ارزش‌های گذشته‌اش و به زنی که به او وفادار بوده قرار می‌دهد.

زبان متن کاملاً احساسی و سرشار از استعاره و تشبیه است. نویسنده از عباراتی همچون «تف بر تو» و «ای بیچاره شیخ حسین!» برای نشان دادن شدت خشم و پشیمانی شخصیت استفاده می‌کند. این لحن صریح و گزنده، نه تنها به عمق درگیری ذهنی شخصیت می‌افزاید، بلکه احساس گناه، خفگی و نابودی تدریجی یک هویت مستقل را به نمایش می‌گذارد. حسین که زمانی نماد قناعت، غرور و بی‌نیازی بود،

اکنون در گرداب جاه‌طلبی و اسارت در لباس مقام و قدرت غرق شده است. او در این لحظه نه تنها به خودش، بلکه به عشق و آرمان‌های گذشته‌اش نیز خیانت کرده است.

در بخشی دیگری از رمان باز شاهد آن فشارهای لحظه‌ای و تضادهای درونی شیخ حسین هستیم. در جملات زیر رابطه حسین و زیبا دیگر در مرحله‌ای از عشق متعادل قرار ندارد. حسین از یک رابطه عاشقانه، به یک رابطه قدرت و ضعف رسیده است، جایی که احساس می‌کند زیبا او را پس می‌زند، اما هنوز به عشق او محتاج است. از طرفی، او در نقش یک مرد سستی که باید در جایگاه قدرت باشد، نمی‌تواند بپذیرد که در برابر احساسات یک زن ناتوان شده است. این تضادها، به‌خوبی نشان می‌دهند که چرا عشق حسین و زیبا به نقطه‌ای بحرانی رسیده است؛ زیرا دیگر نه زیبا آن معشوق آرمانی است و نه حسین آن عاشق قدرتمند و قاطع.

«از تصور این‌که زیبا خانه باشد یا نباشد قلبم بنای زدن گذاشت؛ زیرا از هر دو حال می‌ترسیدم. اگر نبود بلای هجرش بود و اگر بود، رنج بی‌مهری و سردیش عذابم می‌داد من که خیال داشتم بر مبرزین و مقتدرین یک وزارتخانه فائق بشوم، جرأت آنکه مهار خود را از دست یک زن نادان ضعیف دریابورم نمی‌کردم، وارد خانه شدم زیبا با لحنی آلوده به قهر و عشق و محبت پرسید تا این وقت شب کجا بودی؟ سینه‌ام از وجد باد کرد، گفتم خیال می‌کردم هر چه دیر بیایم، بهتر باشد. چون تو یا خانه نیستی و یا اگر باشی با حرف‌های سرد می‌فهمانی که دیگر دوستم نداری زیبا جان مرا بگذار بروم ماندن من چه فایده دارد؟ در مقابل این‌همه رنج زدوخورد در اداره چه اجر و مزدی دارم؟ تو می‌دانی که علت ماندن من در تهران عشق تو بود اما بعد از این دیگر برای چه بمانم» (همان: ۸۷).

او در تقابل میان عشق و غرور، نیاز و ترس، وابستگی و بی‌اعتمادی قرار گرفته است. نویسنده با استفاده از تضادهای احساسی، زبان استعاری و دیالوگ‌هایی سرشار از تنش، فضای درونی حسین را که میان امید و ناامیدی در نوسان است، به شکلی تأثیرگذار روایت می‌کند.

در ابتدای این بخش، حسین درگیر دو ترس متفاوت است: ترس از نبودن زیبا که به معنای رنج دوری و هجران است و ترس از بودن زیبا که به معنای تحمل بی‌مهری و سردی اوست. این دوگانه احساسی، نشان‌دهنده وابستگی عاطفی شدید حسین به زیبا و هم‌زمان، شکنندگی این رابطه است. او در وضعیتی قرار گرفته که حضور یا عدم حضور زیبا برایش عذاب‌آور است و این، نشان از بحران عاطفی و ضعف شخصیتی او در برابر این عشق دارد.

حسین ادعای قدرت و کنترل دارد، اما در عمل، در برابر زیبا بی‌دفاع است. او می‌گوید که می‌خواست در وزارتخانه بر همه مسلط شود، اما هم‌زمان جرأت ندارد که مهار احساساتش را در برابر یک زن «نادان و ضعیف» به دست گیرد. این تضاد، شکاف میان تصورات مردسالارانه و واقعیت عاطفی شخصیت حسین را نشان می‌دهد. او ممکن است در عرصه قدرت و سیاست ادعای تسلط کند، اما در عرصه عشق، کاملاً شکست‌خورده و اسیر است. هنگامی که زیبا با لحنی آمیخته به خشم و محبت از حسین می‌پرسد که تا این وقت شب کجا بوده، او از این لحن احساس رضایت می‌کند. چرا؟ چون هنوز زیبا به او اهمیت می‌دهد. او به جای پاسخ صریح، با نوعی نیمه‌تهدید و نیمه‌التماس، عشقش را به رخ می‌کشد و می‌گوید که دیگر دلیلی برای ماندن در تهران ندارد، چون زیبا دیگر او را دوست ندارد. این سخنان، نوعی بازی روانی است. حسین می‌خواهد با ایجاد احساس گناه در زیبا، او را وادار کند که عشقش را ثابت کند؛ اما در عین حال، این جمله نشان می‌دهد که عشق حسین به زیبا، اساساً عشقی همراه با انتظار و توقع است، او انتظار دارد که زیبا به او عشق بورزد تا دلیل ماندنش را توجیه کند.

در مثالی دیگر و هنگامی که حسین معشوقه از دست‌رفته‌اش لیلی را در حجله کسی دیگری می‌بیند، شاهدیم که حسین در اوج بحران عاطفی و جنون‌آمیز خود قرار دارد. او که زمانی میان عشق و غرور در نوسان بود، اکنون در برابر نیرویی ویرانگرتر یعنی حسادت و استیصال قرار گرفته است. نویسنده با توصیفاتی پرحرارت و احساسی، وضعیت ذهنی و جسمی حسین را که به نقطه انفجار رسیده، به تصویر می‌کشد.

«آن‌همه جذبه و شیرینی همه از یادم رفته بود، لیلی را می‌خواستم و از آتش و سوز و حسرت و حسادت می‌گذاختم. سوزشم بیشتر از این بود که بین من و قتلگاه محبوبه ده قدم فاصله بیش نبود و من بیچاره، جز کندن جان کاری از دستم نمی‌آمد!»

به قصد خاموش کردن نفس خروشان گیل‌های پیاپی به حلقوم فروریختم غافل از آنکه این آب خیانت‌کار جز انگیختن نفس اثری ندارد. اندک قوه تعقلی که داشتم از دستم رفت تمام بدی‌های ظلم و بیداد از عمل خان حاکم در نظرم جلوه‌گر شد با یک حرارت خنک و ادا و عبارت‌های لوس، به اسم عدالت و انصاف و حمایت ضعیف و احترام عشق و آزادی به حجله عروس حمله کردم که آن بلبل بی‌گناه را از چنگ شاهین ستم و مرگ نجات بدهم!» (همان: ۲۴۶-۲۴۵)

در ابتدا، حسین به‌وضوح اعتراف می‌کند که تمام جذابیت‌های گذشته و لذت‌های عاشقانه دیگر از ذهنش محو شده‌اند و تنها چیزی که در او باقی‌مانده، آتشی است که از حسرت و حسادت شعله‌ور شده است. این عشق دیگر به لذتی شیرین شباهت ندارد، بلکه به سوزشی کشنده تبدیل شده که او را از درون می‌سوزاند. وضعیت تراژیک او زمانی اوج می‌گیرد که می‌بیند تنها چند قدم با قتلگاه محبوبه‌اش فاصله دارد، اما توانایی هیچ اقدامی را ندارد. این ناتوانی، او را به سمت یأس و خشم می‌کشاند.

حسین برای فرار از این آتش درونی، به شراب پناه می‌برد و گیل‌های پیاپی را سر می‌کشد، اما نویسنده به‌خوبی نشان می‌دهد که این «آب خیانت‌کار» نه تنها آرامش نمی‌بخشد، بلکه آتش درون او را شعله‌ورتر می‌کند. این استعاره، نشان‌دهنده ناتوانی حسین در کنترل احساساتش است؛ او در توهّم خاموش کردن خشم و حسرت، درواقع خود را بیشتر در گرداب دیوانگی فرومی‌برد.

با از دست دادن آخرین ذره تعقل، حسین ظلم و بیداد را نه فقط در سرنوشت خودش، بلکه در تمامی اطرافش می‌بیند. در این لحظه، او خود را ناجی عشق و عدالت تصور می‌کند و با شور و هیجانی که ریشه در مستی و ناامیدی دارد، تصمیم می‌گیرد به حجله عروس حمله کند و آن «بلبل بی‌گناه» را از چنگال ستم برهاند، اما این تصمیم نه از منطق، بلکه از طغیان احساسات سرچشمه می‌گیرد و به نظر

می‌رسد که حسین بیش از آنکه ناجی باشد، درگیر یک توهم رمانتیک شده که پایانی فاجعه‌بار را نوید می‌دهد.

این بخش از داستان، اوج تنش و آشفتگی حسین را به تصویر می‌کشد؛ عشقی که زمانی شیرین بود، اکنون به یک نبرد درونی و بیرونی تبدیل شده است. او در برابر نیرویی که خودش توان مهار آن را ندارد، به زانو درآمده و در این نقطه از داستان، دیگر مشخص نیست که آیا او پیروز خواهد شد یا نابود. «فشار لحظه» در این رمان به وضوح نشان‌دهنده این است که شخصیت‌ها تحت تأثیر شرایط و محیط لحظه‌ای قرار می‌گیرند و واکنش‌های آن‌ها از پیش تعیین شده یا کاملاً عقلانی نیست. به جای آن، آن‌ها به نحوی ناگهانی و تحت فشار محیطی یا احساسی رفتار می‌کنند، که یکی از ویژگی‌های اصلی سبک ناتورالیسم است.

۲-۲-۹. عنوان بی‌پرده مسائل جنسی به منزله تجربه مشروع

در این رمان، توصیف مسائل جنسی به صورت مستقیم و بی‌پرده، به‌ویژه در توصیف احساسات و واکنش‌های شخصیت‌ها، بخشی از داستان را تشکیل می‌دهد. در صحنه‌ای از رمان، نویسنده به توصیف جذابیت جسمانی زیبا می‌پردازد و واکنش‌های جنسی حسین را نسبت به او به تصویر می‌کشد. «چشمان زیبای زیبا خانم همچون آتش دل‌ها را می‌سوزاند. هر بار که او لبخند می‌زد، احساسات درونم به شدت تحریک می‌شد و بدنم در مقابل جذابیت‌های او به شدت پاسخ می‌داد» این توصیف نشان‌دهنده چگونگی تأثیر جذابیت‌های جسمانی بر احساسات و واکنش‌های جسمانی شخصیت اصلی است. نویسنده به صراحت به تأثیر جذابیت‌های جنسی بر واکنش‌های درونی و جسمانی شخصیت پرداخته است.

در بخش‌هایی از رمان که شخصیت‌ها با تجربیات جنسی مواجه می‌شوند، نویسنده به طور مستقیم به این تجربیات پرداخته و آن‌ها را به صورت بی‌پرده توصیف می‌کند: «آن شب، در نور کم‌سوی چراغ‌ها، تماس بدن‌های ما احساسات شدیدی را در من برانگیخت. هر لمس و تماس با او، به نوعی مرا به درون دنیای دیگری برد و تمام بدنم در پاسخ به این تحریکات به لرزه درآمد» (حجازی، بی‌تا: ۲۱)

این توصیف به صراحت و بدون هیچ پرده‌پوشی به تجربیات جنسی شخصیت‌ها پرداخته و تأثیرات این تجربیات بر بدن و احساسات شخصیت را به تصویر می‌کشد.

نویسنده به بررسی چگونگی تأثیر تجربیات جنسی بر رفتار و تصمیمات شخصیت‌ها می‌پردازد: «پس از آن تجربه، احساسات و افکارم به شدت تحت تأثیر قرار گرفت. تصمیمی که گرفتم و تغییرات رفتاری‌ام، به وضوح تحت تأثیر آن تجربه بود و نمی‌توانستم آن را نادیده بگیرم» (همان: ۸۹) در این بخش نیز، تأثیر تجربیات جنسی بر رفتار و تصمیمات شخصیت به طور مستقیم مورد بررسی قرار گرفته است. نویسنده نشان می‌دهد که چگونه این تجربیات بر زندگی و رفتار شخصیت‌ها تأثیرگذار است.

۲-۲-۱۰. پایان غم‌انگیز

یکی از ویژگی‌های برجسته ناتورالیسم، تأکید بر پایان‌های غم‌انگیز و تلخ است که به دلیل تأثیر عوامل محیطی و اجتماعی بر زندگی شخصیت‌ها، اجتناب‌ناپذیر می‌نماید. در رمان زیبا اثر محمد حجازی، ساختار داستان حول محور اعترافات و روایت‌های حسین از زندان شکل می‌گیرد، که خود نشانه‌ای از وقوع یک پایان تلخ از همان ابتدا است. حسین که گرفتار زندگی اجتماعی پر از تناقضات و نابرابری‌های محیطی شده، برای رهایی از زندان و سرنوشت دردناک خود به وکیلش نامه می‌نویسد، و این نامه‌ها در واقع بازتاب دهنده درگیری‌های درونی و بیچارگی اوست. پایان نامه غم‌انگیز در این رمان به این معناست که حسین، با وجود تلاش‌هایش برای یافتن راهی برای رهایی، محکوم به تحمل سرنوشتی است که نیروهای قدرتمندتر از خود بر او تحمیل کرده‌اند. نامه‌نگاری او از زندان به وکیلش نشان‌دهنده تقاضای بی‌پاسخ او برای نجات است. جامعه‌ای که حسین در آن زندگی می‌کند، او را به شکلی ناگزیر به زندان و نابودی سوق داده و تمام تلاش‌های او برای تغییر این سرنوشت بی‌فایده به نظر می‌رسد. این پایان تلخ و غم‌انگیز، که نشان‌دهنده ناتوانی شخصیت در برابر شرایط و قوانین اجتناب‌ناپذیر اجتماعی است، به عنوان یکی از اصلی‌ترین مؤلفه‌های ناتورالیسم در رمان زیبا می‌درخشد. ناتورالیسم در اینجا بر این نکته تأکید می‌کند که انسان نه تنها قادر به کنترل محیط و سرنوشت خود نیست، بلکه در نهایت قربانی

عواملی می‌شود که بر او چیره می‌شوند و او را از درون و بیرون متلاشی می‌کنند. پایان غم‌انگیز این داستان، سرنوشت محتوم حسین و ناتوانی او در رهایی از زندانی که هم فیزیکی و هم روانی است، بازتابی از فلسفه و دیدگاه ناتورالیستی است.

۳. نتیجه‌گیری

رمان زیبا اثر محمد حجازی، در دورانی نوشته شده که جو سیاسی و اجتماعی ایران دستخوش تغییرات بزرگی بود. ناتورالیسم به عنوان یکی از مکاتب تأثیرگذار ادبی در این رمان نیز حضور دارد. طبیعت‌گرایی حجازی در این اثر، بازتاب‌دهنده دیدگاه‌های واقع‌گرایانه و بی‌پرده‌ای است که در آن به شرایط اجتماعی و انسانی پرداخته می‌شود. همان‌طور که ناتورالیسم بر نمایش زندگی به شکلی دقیق و علمی تأکید دارد، حجازی نیز تلاش کرده تا با تقلید وفادارانه از واقعیت، چهره‌ای از انسان و جامعه‌ای را به تصویر بکشد که در چنگال فقر، ظلم و نابرابری گرفتار شده است. تأثیرات ناتورالیسم در رمان زیبا را می‌توان در توجه نویسنده به جزئیات زندگی روزمره، تأکید بر اثرات محیط بر شخصیت‌ها، و همچنین نمایش تأثیرات غریزی و فیزیولوژیک بر رفتارهای انسانی مشاهده کرد. حجازی با به کارگیری این عناصر، نگاهی انتقادی به اوضاع اجتماعی و سیاسی زمان خود دارد و مانند بسیاری از نویسندگان ناتورالیست، تلاش می‌کند تا تصویر دقیقی از شرایط تلخ و نابسامان جامعه ارائه دهد. او به جای پرداختن به قهرمانان و ایده‌آل‌های اخلاقی، به نمایش انسان‌های عادی در شرایط سخت زندگی پرداخته و تلاش کرده تا با روش‌های تجربی و علمی، تحلیل عمیقی از رفتارها و افکار آنان ارائه دهد. ناتورالیسم در آثار حجازی همچون دیگر نویسندگان ایرانی، به نوعی از تحولات و واقعیت‌های اجتماعی و سیاسی دوره خود الهام گرفته است. در رمان زیبا، حجازی با بهره‌گیری از این مکتب، توانسته است تصویری از جامعه ایران در دورانی پرتنش و بحران‌زا ارائه دهد که نشان‌دهنده تأثیرات مخرب محیط و شرایط اجتماعی بر افراد است.

منابع و مأخذ

تراویک، باکتر، (۱۴۰۰)، تاریخ ادبیات جهان، ترجمه عربعلی رضایی، جلد اول، چاپ ششم، تهران: فرزانه روز.

تفرجی یگانه، مریم، (۱۳۹۵)، تحلیل به‌کارگیری دشواژه‌ها در فیلم‌های سینمایی ایران از منظر جامعه‌شناسی زبان و رابطه آن با جنسیت بازیگران، مطالعات فرهنگ و ارتباطات، سال هفدهم، شماره ۳۵، ۱۵۱-۱۶۶.

حجازی، محمد (بی تا)، زیبا، تهران: سهامی افست.

حسن‌زاده میرعلی، عبدالله، (۱۳۹۷)، سیر ناتورالیسم در اروپا، چاپ اول، انتشارات دانشگاه سمنان.

داد، سیما، (۱۴۰۰)، فرهنگ اصطلاحات ادبی، چ هشتم، تهران: مروارید.

سیدحسینی، رضا، (۱۳۸۷)، مکتب‌های ادبی، چاپ چهاردهم، تهران: نگاه.

شمیسا، سیروس، (۱۳۹۰)، مکتب‌های ادبی، چاپ هفتم، تهران: نشر قطره.

صادق‌زاده، محمود. عابدینی، سعید. (۱۳۹۹). «جلوه‌های رمانتیسم، رئالیسم و ناتورالیسم در داستان

سرشک، اثر محمد حجازی». مطالعات زبان فارسی، ۳(۵): ۱۴۸-۱۲۹.

صیادچمنی، آرتمیز، حسن‌زاده میرعلی، عبدالله، (۱۳۹۴)، بررسی سیر ناتورالیسم در ادبیات معاصر با تکیه

بر داستان‌های حاجی آقا، سفر شب، من یک سایه‌ام، دانشگاه سمنان.

فارسیان، محمدرضا، (۱۳۷۸)، جنسیت در واژگان، پایان‌نامه کارشناسی ارشد، دانشگاه تهران.

فurst، لیلیان و اسکرین، پیتر، (۱۳۷۵)، ناتورالیسم، ترجمه حسن افشار، چاپ اول، تهران: مرکز.

قاسم‌زاده، محمد، (۱۳۸۹)، داستان نویسان معاصر ایران، تهران: هیرمند.

گرانت، دیمیان، (۱۳۷۵)، رئالیسم، ترجمه حسن افشار، چاپ اول، تهران: مرکز.

میرصادقی، جمال، (۱۳۸۲)، داستان‌نویس‌های نام‌آور معاصر ایران، چاپ اول، تهران: اشاره.

میرعابدینی، حسن (۱۳۸۷)، چ پنجم، صدسال داستان‌نویسی ایران، ج ۱، تهران: چشمه.

نجفی عرب، ملاح، بهمنی مطلق، یدالله، (۱۳۹۳)، کاربرد واژگان در رمان شازده احتجاب از منظر زبان و جنسیت، تحلیل و نقد متون زبان و ادبیات فارسی، صص ۱۴۲-۱۲۱.

Baker, J. (2020). *Modern Naturalism in Literature and Film*. New York: Oxford University Press.

Ishiguro, K. (2005). *Never Let Me Go*. New York: Knopf.